

هو

۱۲۱

## شانزده رساله

سید نظام الدین محمود بن حسن الحسنی

مشهور به

# شاه داعی الی اللہ شیرازی

# فهرست

- ١- رسالة راه روشن ..... ٣
- باب اول ..... ٣
- باب دوم ..... ٦
- باب سوم ..... ٩
- ٢- رسالة الكلمات الباقية ..... ١٣
- ٣- رسالة نظام و سرانجام ..... ١٧
- ٤- رسالة كميليه ثانيه ..... ٢٣
- ٥- الرسالة المسمى بترجمة الاخبار العلوية ..... ٢٧
- ٦- رسالة چهار مطلب ..... ٣٣
- ٧- رسالة المسمى بدر البحر ..... ٣٨
- ٨- رسالة شجرية ..... ٤١
- ٩- الرسالة المسمى باسوة الكسوة ..... ٤٥
- ١٠- تاج نامه ..... ٥٠
- ١١- رسالة تحرير معنى الوجود ..... ٥٢
- ١٢- رسالة المسمى بكشف المراتب ..... ٥٥
- ١٣- رسالة بيان عيان ..... ٥٩
- ١٤- رسالة لطائف ..... ٦٨
- ١٥- ترجمة رسالة شيخ ..... ٧٤
- ١٦- شرح بيت شيخ عطار ..... ٧٧

## ۱- رساله راه روشن

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

سپاس بی قیاس پروردگاری را که آدمی خاکی را از چرک طبیعت، پاکی بخشید تا بپایه بلند رسید و سرمایه ارجمندی یافت و بروشنائی راه حق از جهان تاریک بدر رفت و پرتو نور آشنائی بروتافت. خداشناس و خودشناس و گیتی دان گشت و بدوینوسیله زبده هستی آمد و حاصل کار و باروزگار شد و ثمره شاخ و بال درخت جهان گشت. و درود نامعدود تحفه روح اقدس و نفس مقدس خواجه هر دوسرای و سرور مقربان حضرت خدای محمد مصطفی سید فاتح خاتم صلی الله علیه و آله متصله الی الابد.

و بعد- بدان ای طالب راه راست که راه خدای روشن و پیداست، اما مردان در خواب غفلتند و مست شراب طبیعت و وجود ایشان مالا مال خودنمائی و رسم و عادتست و از این جهت از راه دور افتاده اند و منازل راه قطع نمی کنند و بمقصد نمیرسند تا آدمی تمام باشند و اگر نه آدمی ناتمام بسیارند که خود را از غایت ناتمامی با حیوانات برابر کرده اند، و ما بیان راه و منازل و مقصد درین رساله که به «راه روشن» نام یافته است بتقدیم رسانیم، در ضمن مقدمه یی و سه باب و هفت فصل و خاتمه. و من الله التوفیق.

مقدمه- در طب. باید دانست که کسی که برای میرود ناچار طلب جایی یا چیزی دارد. و الا راه رفتن او برعبث باشد. پس در بریدن این راه نیز که راه حق است راهرو را طلبی باید و طلب امری معین تا بر بصیرت باشد و بمقصود برسد و طلب نیست الا داعیه یافتن مقصود که بر دل طالب مستولی گردد و او را بحرکت آرد تا پیوسه در جستجوی باشد و از هرجا و هرکس نشان مقصودش باز پرسد و بازجوید تا بکسی رسد که دست او بگیرد و بآستانه مقصودش رساند و آنکس را مرشد گویند که خود راه حق رفته است و میتواند که دیگران را نیز باین راه به پیشگاه مقصود رساند. پس بی طالب و بی مرشد راه نتوان پایان بردن. خداوند! بندگان بازمانده را طلبی درین راه بر دل غالب گردان و بارشاد مرشد کاملشان بمقصود برسان انک ولی الاجابة.

## باب اول

در بیان راه. مشتمل بر دو فصل: فصل اول در بیان شریعت. و فصلی در بیان طریقت.

فصل اول- در بیان شریعت که آن راهیست که در هر ملتی بآن بازگشت کنند، پس پیروان ملت موسی علیه السلام را شریعتی بوده باشد و پیروان ملت عیسی علیه السلام را شریعتی چنانکه پیروان ملت محمد مصطفی که خاتم پیغمبران است صلی الله علیه و سلم شریعتی دارند لیکن شریعت موسی و عیسی علیهم السلام و جمیع شرایع پیشینان بحکم خدای تعالی بشریعت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم منسوخ شده و شریعت او تا قیامت باشد و هرگز منسوخ نشود و آنچه منسوخ است نه این معنی دارد که هرچه در توریة آمد یا موسی گفته باطل باشد. یا هرچه در انجیل آمده و عیسی گفته نه بر حق بود، بلکه همه بر حق بوده و چون شریعت محمدی بمیان آمده بآن شریعتها کار نباید کرد و نشاید و باین شریعت باید رفت و گرچه درین شریعتها اصل اعتقاد همین است که در این شریعت نیز که امروز حکم بر آنست اختلاف بسیار هست بواسطه اختلاف علماء امت که در ثبوت دلائل پیش ایشان تفاوتها پدید آمده و در فهم ایشان نیز تفاوتها پیدا شده بسبب اختلاف در معنی لغت عرب و آنچه در فن عربیت و علم اصول فقه و اصول اعتقاد از ایشان منقلوبست اما آن اختلافها بحکم حدیث مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم همه موجب رحمت است و مدد راحت امت، چنانکه مشکلی چند در راه شریعت که بمذهب شافعی گشاده نشود بمذهب ابی حنیفه و مالک یا احمد گشاده شود یا در هر مذهبی مشکلاتی که از

فتوی بعضی امامان و عالمان حل نگرده از فتوی بعضی دیگرگشاد یابد و در جمله راه شریعت چون نگاه کنی از دوکار خانه بیرون نیایی که اصل شریعت آن دو اثر باشند: کار معادکه عبارت از عبادتهاست چون نماز و روزه و زکوة و حج و انواع هر یکی از این ارکان و شرائط آن و درستی و نادرستی در هر یکی از آنها؛ و دیگرکار معاش که عبارت از معاملات است و حقوق خلایق بریکدیگر، چنانچه خریدن و فروختن و نکاح کردن و طلاق دادن و زیستن و مردن و میراث بردن و حکم بر خون و مال و حلال و حرام بانجام رسانیدن با شرایط و درستی و نادرستی در آنها و امر به معروف و نهی منکر در همه خواه کار معاد و خواه کار معاش و اعتقاد آنکه فرمان برداری خداوند تعالی و رسول او در همه باب موجب ثوابست و نافرمانبرداری موجب عقاب و هرچه رسول فرموده و خبر داده از کار دنیا و حال آخرت همه حق است و صدقست و مطابق واقعست و بایدکه کار معاد برکار معاش مقدم دارندکه وظیفه چنانست و اگر آدمی برین جمله که گفته شد نمیرود و راه شریعت فرو میگذارد راه او بحکم عقل راه حیوانانست و مآل او بحکم نقل گرفتاری در روز قیامت و اگر باین وجوه که گفته شد کار بانجام رسید راه شریعت رفته آمد. والله الهادی.

فصل دوم- در بیان طریقت که آن راهیست که در متابعت سنت حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم و احوال خاص او خاصان امت بآن بازگشت کنند چنانکه در متابعت سنت هر پیغمبری و احوال خاص او خاصان امت بآن بازگشت میکرده اند. پس با هر شریعتی از شریعتهای پیشینه طریقتی از طریقتها بوده باشد اما چنانکه شریعتهای پیشینه بشریعت محمدی منسوخ شد طریقتهای ایشان نیز با وجود طریقت این شریعت متروک گشت، چنانکه رهبانی که نه طریقت مشایخ این ملت است، تا کسی مطلقاً از خورد و خواب و راحت نفس و صحبت با خلق خواهدکه کناره جوید و چون حیوان وحشی و بوم خرابه نشین زندگانی کند و نعوذ بالله بی معرفت از عالم برود.

بلی بیش ازین نباشدکه چون صافی صفائی با او همراه باشد لیکن آبگینه صافی که نه جام شاه نشین سلطان بود یا قندیل خانقاه درویشان و آن زمان بی نفع مردم ازو خرد و مُرد شود، پس طریقت شریعت محمدی باید چنانکه مشایخ این ملت بر آن رفته اند و آن بدو چیز باز میگردد: آداب ظاهر و عمارت باطن اما عمار باطن که در برابر عبادت است از شریعت بسّه چیز باز میگردد: صفای باطن و حضور دل و اطمینان نفس.

صفای باطن بچهار چیز بدست آید: کم خوردن و کم گفتن و با خلایق کم بودن و کم خفتن. کم خوردن چنانچه اگر تواندکه در شبانروزی بیک نوبت که طعام خوردکفایت کند چنان کند و الا دو نوبت که بیک نوبت دیگران برابر باشد و انواع روزه سنت داشتن عادت کند و کم گفتن چنانکه تا ضرورتی نباشد سخن نگوید و از مالا یعنی گفتن احتراز کند وغالباً بخاموشی کوشد و یا ذکر خدای عالی گوید، لا اله الا الله بگوید یا الله یا سبحان الله یا الحمد لله یا الله اکبر، یا ذکری که از حدیث مصطفی صلی الله وسلم معلوم کندکه گفتنیست و اما با خلایق کم بودن چنانکه اگر نه معامله شرعی میکند یا بنماز جماعت و بیمار پرسی و تشیع جنازه با ایشان میاشد، یا مهمی شرعی از کلمة الخیر نزد حاکم گفتن، یا اداء شهادت نزد قاضی یا دعوت مباح، بایدکه با ایشان بنشیندکه آفت کمترش آنست که بغیبت مسلمانان مشغول میگردد و اما کم خفتن تا خوابش سخت نگیرد نخسپد و ا تواند در روز نخسپد و شب بیش از چهار دانگ خواب نکند.

اما حضور دل بسّه چیز حاصل شود: ترک تکلف و ترک تعلق و رضا بقضاء حضرت خداوند. و از ترک تکلف نه آن مرادست که از طعام لذیذ و لباس زیبا و صحبت با بزرگتر از خود بگذرد بلکه مراد از ترک تکلیف آنست که هرچه بمشقت انجامد و با وجود آن مشقت کمالی در نفس خود یا نفس دیگری از آن ممر حاصل نکند آن چیز ترک بایدکرد و آن مشقت نبایدکشیدو مراد از ترک تعلق آنست که دل دنیا و مافیها نبندد که دنیا و مافیها

فانیست و هرچه از او فنا شود و او دل بر آن بسته باشد دل او دردی سخت می‌یابد و حسرتی و داغی از آن میکشد و مراد از رضا بقضا نه آنست که همچنانک بخیر خشنودست بشر نیز خشنود باشد که میباید که بکفر و معصیت نه خشنود بود بلکه معنی رضا بقضا آنست که بآفریدن آفرینش از خدا خشنود بود و بکسب کردن خود آفریدهایی را که در آن معصیت است ناخشنود و از این جالازم آید که او بقضای خدا راضی باشد و بمعصیت خودنه راضی بود و اما اطمینان نفس بدو چیز حاصل شود با اعتقاد جزم که این سرای فانیست و نفس را ازینجا بیرون می‌باید شد و اعتقاد جزم که سرای باقی هست که نفس را همیشه آنجا میباید بود و چون نفس را این اعتقاد جزم حاصل شد از طلب فانی آرامید و اطمینان کلی او را حاصل شد و از جهت سرای باقی بکار خیر مشغول گشت و درین منزل حضور دل باتمام رسد و عمارت باطن تمام شود.

اما آداب ظاهر در سه حال باید حرکات و سکنتات و کلمات حرکات مثل نشستن و برخاستن و استادن و درین سه حال احوال بسیار باشد و بعضی در صحبت و بعضی در خلوت و نفیس ترین صحبتها صحبت اولیاء باشد و شریفترین خلوتها خلوتی که در آن جا بمراقبه عالم غیب مشغول گردند اما در صحبت اولیاء باید که بدو زانو نشینند و بسیار دست و سر و اعضا بجنبانند و سر پیش افکنند یا متوجه کلمات آن ولی باشند و از زانو بزانو کم نشینند و از برای خدای هرکه در آید قیام لایق او بکنند و اگر خادم حاضر نباشد التماس خدمت بنمایند و بهره فرمایند خدمت بجای آرند و اگر خواهند که برخیزند اجازت طلبند و برخیزند و اگر بنشینند و در خاطر آنست که برخیزند تفرقه خاطر او در صحبت آن ولی اثر میکند و وقت مکدر میشود و در خلوت مراقبه باید که بوضو متوجه قبله یا مربع بزانو بر سر سجاده بنشینند و خاطر از همه شغلی خالی کند و بر عالم غیب گمارد چون آیینی که کسی برابر صورتی میدارد تا چه نقش و صورت در خاطرش بنماید حاضر آن باشد اگر صورتی روحانی مینماید مثل جسدی از نور یا نقش فکر حقانی مثل آنکه عمل نیک باید کرد آنرا از خاطر نفی نباید کرد.

و اگر صورتی ظلمانی مینماید یا نقش فکری شیطانی یا نفسانی مثل آنکه عملی بد کند آنرا از خاطر نفی باید کرد و گاه باشد که چشم در حالت مراقبه فرو گرفته چون بردارد صورتی رحمانی یا ظلمانی مشاهده کند اگر روحانی باشد باز چشم فرو گیرد و اگر ظلمانی باشد چشم بردارد و یک لحظه خود را در عالم بیرونی بنفی آن صورت مشغول کند که البته از نظر برود پس باز حال مراقبه رود و اعوذ بالله بگوید و سکنتات مثل آنک بهیأت وقار نشیند و خیزد و در خواب روی بقبله و معوذتین خوانده و بدست راست تکیه کرده ساکن شود و کلمات که گوید نامشروع نگوید و بسیار نگوید که هرکه بسیار گوید سقط کلامش بسیار باشد و در میان سخن دیگران در نرود و تا تواند سخن بدیگران گذارد و خود مستمع باشد و آنچه گوید باید که در آن فایده دنیوی باشد یا فایده دینی و بآن کلمات افاده کند یا استفاده و عبارت مختصر و تکلف در سخن بسجع و امثال و اشعار نکند و اگر بی تکلف نظمی با نثر آمیخته شود و مثلی مناسب دست دهد خیر و الا در بند آن نباشد که کلام از آن خالی نبود و باید که مقام رعایت کند و با هرکس بقدر او کلمات و در مجلس اولیا زبان و دل و نظر نگاه دارد و در مجلس علماء زبان و در مجلس پادشاهان نظر و اگر در مجلسی التماس کنند که تو نیز سخنی بگویی، سخنی بی ریا بگوید نه آنکه هیچ نگوید.

اگر کسی ملتفت او نشود دخل در سخن نکند و فی الجمله در همه احوال و آداب باید که از او فوت نشود و از آداب قضا حاجت تا آداب همه شرایطی و آداب همه عبادتی و آداب خوردن و خفتن و بودن و گفتن و آداب کدخدائی و زندگانی کردن با زن و فرزند خویش و پیوند، کوچک و بزرگ و بیگانه و آشنا و پادشاه و رعیت و سید و عامی و دانشمند و بازاری، چه در حضر و چه در سفر. و الله الموفق.

## باب دوم

در بیان منازل این راه مشتمل بر سه فصل:

فصل اول- در بیان منزل علم.

فصل دوم- در بیان منزل عمل.

فصل سوم- در بیان منزل خلق.

فصل اول- در منزل علم- باید دانست که منزل اول سالکان این راه را منزل علم است که تا بآن نرسند به منزل‌های دیگر نتوانند رسید و علمی که سالک را از آن‌گزیر نیست بر سه قسم است: علم شریعت و علم طریقت و علم حقیقت. اما علم شریعت که آن علم فرایض و سنن و آدابست بر چهار اصل می‌آید: عبادات و معاملات و نکاح و جراح و در هر چهار اصل فرایض اس و سنن هست و آداب هست و چندچیز باید دانستن تا علم شریعت آسان شود: فرض و سنت و مکروه و مباح و حرام- و فرض آن باشد که اگر آن نکنند گناهکار شوند و مستحق عذاب و اگر بکنند فرمان بردار باشند و مستحق ثواب گردند.

و سنت آن باشد که اگر نکنند بزه مند نشوند و مستحق عقوبت نباشند اما فضیلت و ثواب از ایشان فوت شود و اگر بکنند فضیلت و ثواب بیابند و مکروه آن چیز است که اگر نکنند ثواب بیابند و اگر بکنند بزه مند نشوند پس ناکردن آن ازکردن اولی باشد و مباح آن چیز است که اگر بکنند و اگر نکنند برابر باشد، نه بکردن آن بزه مند شوند و نه بنا کردن، و درکردن و ناکردن آن ثوابی و عقابی نباشد و اکثر علما حلال و مباح یک معنی حمل کرده‌اند و بعضی حلال را از مباح اخص دانسته‌اند و تمسک ببعض احادیث جسته و حرام آنست که بفعل آن مستحق مذمت شوند شرعاً و عقاب بر آن مترتب گردد. چون دانسته شد که فرض و سنت و مکروه و مباح و حرام چیست باید دانست که هرچه عمل آن بر بنده‌ای مکلف فرض شود علم آن نیز فرض باشد، پس چون نماز برو فرض باشد علم آن فرض باشد، در زکوة و حج نیز همچنین میدان که چون عمل آن فرض شد علم آن فرض شود.

پس سالک را در اصل عبادات نگاه باید کرد که عبادت برو فرض است علم آن برو فرض بود و بیایدش آموخت که اگر آن مقدار [که] برو فرض باشد نیاموزد عاصی باشد اما لازم نیست که همه علوم فقه از عبادات و معاملات و نکاح و جراح بیاموزد تا در منزل علم بعلم شریعت رسیده باشد، آنقدر از علم شریعت که برو فرض است و آن قدر که سنت و ادب بآن شناخت، چون حاصل کرد، میتوان گفت که سالک در منزل علم بعلم شریعت رسیده است و اما علم طریقت دانستن روش اولیاست که بدانند که اولیا چگونه رفته‌اند تا بمقصود رسیده‌اند و رفتار ایشان اگرچه در ریاضت نفس بیکدیگر نمی‌ماند اما بهروجه که ریاضت کشیده‌اند از متابعت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بیرون نرفته‌اند و هرکه از متابعت آن حضرت بیرون رفته است در آن حالت که بیرون رفته است نه بر طریقت بوده است و بر جمله علم ریاضات اولیاء از دانستن سه چیز بیرون نیست که چون آن دانسته شود فی الواقع توان گفت که سالک در منزل علم بعلم طریقت رسیده است: اول دانستن نفس و حال او در موافقت راه حق و مخالفت؛ دوم دانستن خواطر؛ سوم دانستن معالجه نفس که او را در راه حق چگونه رام توان کرد. اما نفس که پیاری روانش گویند آفریده است که درازا و پهنا و بوم ندارد و کارفرمای بدنست و هرچه در جسد آدمی پیدا می‌شود و او بمنزله جرم ماهست پاک و صافی و درو دانشهاست چون شعاع ماه در ماه ولیکن چنانکه ماه شعاع از آفتاب دارد نه از خود، نفس این دانشها از آفتاب ربوبیت حق دارد نه از خود.

و او را چند صفت است که بواسطه آن صفتها او را نامهای دیگر پیدا میشود، چون روح که پاری آن جان است و چون عقل که پاری آن خردست و چون قلب که پاری آن دل است. اگر میگوید که صفت او آنست که تدبیر کمال خود میکند، نام او روح است. یا صفت او که تمیز میان خود و احوال خود و غیر میکند، نام او عقل است یا صفت او آنست که دایم از جهت ادراک معنی نو از حالی بحالی میگردد، و نام او دلست. و بهر صفت ازین صفات که گفته شد او را در بدن آلتی موجودست که بهر آلتی فعلی که مناسب صفتی است در او بظهور میرسد.

از برای فعل او بواسطه صفت تمیز آلت دماغ موجودست و از برای فعل او بواسطه تقلب از حالی بحالی آلت او آن گوشت پاره صنوبری است که در پهلوئی چپ آدمی میباشد و از برای این آلات که گفته شد باین آلات همه عالم موجودست. اگر این نفس که صفت او گفته شد باین آلات که دارد فعل او همه بدیست، او را نفس اماره گویند و اگر سرزنش خودبیدی میکند و روی بنیکی دارد او را نفس لوّامه خوانند و اگر از بدی باز ایستاده و آرام و الفت بنیکی گرفته او را نفس مطمئنه نامند. این بود اشارتی مجمل بدانستن نفس.

اما خواطر چهارست: اول خاطر ملکی که در دل آدمی می افتد که نیکی بکند و واسطه آنچه در دل افتاده است ملک است، اگرچه اصلش از حق تعالی است؛ و دوم خاطر ربانی که در دل او می افتد که خیری از او صادر شود بی آنکه در آن خیر توقع نفعی داشته باشد و درین خاطر از حق تعالی غیری واسطه نباشد؛ سوم خاطر شیطانی است که در دل او می افتد که بدی بکند و واسطه آنچه در دل افتاده است شیطانست اگرچه اصلش حق تعالی است، چه الهام فجور و تقوی از مهر و لطف حضرت حق است و نفس را که میانه خاطر ملکی و شیطانی صفت کنند گویند نفس ملهمه است؛ چهارم خاطر نفسانی که در دل می افتد سرّی بواسطه جبلت نفس که بر هوا و آرزوست. و هرگز نتواند بود که یک طرفه العین که آدمی از خاطری ازین خاطرهای چهارگانه خالی باشد مگر در خواب و بیخودی و تحقیق آنست که در خواب و بیخودی نیز این خواطر هست لیکن چون نفس بآن مشغول نمیشود چنان می نماید که نیست و اما سخن در موافقت و مخالفت نفس آنست که نفسی که موافق راه حق است و آن نفسی است که خاطر ربانی و خاطر ملکی اختیار میکند و فعل خیر، و نفسی که مخالف راه حق است آن نفس است که خاطر شیطانی اختیار میکند و خود سبب خاطرهای بد میشود و از این تقریر حال موافقت نفس و مخالفت او در راه خداوند تعالی معلوم میشود و سالک باید که در موافقت حق تعالی و مخالفت نفس و شیطان دائم در جهاد و غزاه معنوی باشد که آن نفی خاطر شیطانی و نفسانیست و نگاهداشتن خود از فعل بد و اثبات خاطر ربانی و ملکی و مشغول کردن خود بفعل نیک. ان شاء الله تعالی.

اما دانستن معالجه نفس موقوف صحبت مرشد باشد که از او بدانند یا الهام حضرت حق تعالی بدل طالب رسد و بدانند که او را چگونه رام می باید کرد یا از سخن انبیاء و اولیاء که بخوانند و بدانند و فی الجمله نفس را بآن رام توان کرد که در حظ دنیا زیادت از ضرورت باو نرسانند و در حظ آخرت تا توان کار خیر از او بسازند تا او را فکر دنیا کم شود و فکر آخرت بسیار و در کارهای خیر طلب اخلاص از او کنند و در هر چیزی او را متهم دارند و او را در همه احوال مقصر شمارند و دائم او را شکنند که اگر یک لحظه او را بخود واگذارند فتنه ها برانگیزد و او را باین صفت رام توان کرد که گفته شد و با وجود آنکه رام باشد اعتماد نباید کرد و از مکر او ایمن نباید بود و لجام شریعت از سر او بیرون نباید کرد تا باشد که او را بسلامت از قنطره شهوات طبیعت بگذرانند و در سنگلاخ دنیا پای او از جای نرود و در گذرگاه لذت بدنی از دزد شیطان در امان باشد ورا بامتناع ایمان بمعموره عالم آخرت رسانند. اینس نموداری از عالم طریقت که گفته شد.

و اما علم حقیقت دانست نفس است با آفریدگار او. و این دانستن بهترین همه دانشهاست، پس میگوئیم که آفریدگار جل جلاله موجودیست مطلق، باینمعنی که ادراک غیر او بکنه حقیقت او نمیرسد. پس مقید بوصف غایت و محدود بحدنهایت نشود، همیشه بخود بوده و هست و باشد و هر مقصود که گوئی ازین موجود مطلق حاصلست هر زنده باو زنده است و او زنده هر دانائی باو داناست و او دانا. هر بینائی باو بیناست و او بینا. هر شنوائی باو شنواست و او شنوا هر توانائی باو توانا. هر خواهنده ای باو خواهنده است و او خواهنده هر گویائی باو گویاست و او گوینده.

همیشه باین صفات کمال آراسته است و ذات او بهر صفتی ازین صفات پیدا بخود تمام و ثابت است و بهیچوجه جهت نیستی ندارد و در ذات و صفات و اسماء و افعال یگانه و یکتاست. هست مطلق است و چنان بخود پیدا و روشن است که او را نور مطلق توان خواند از غایت پیدائی و بیرون ازو هیچ چیز بخود پیدائی ندارد. جز او بخود ظلمت مطلق است از غایت ناپیدائی و این نور مطلق که پیداء مطلق است به پیدائی خود پیوسته شعاع بطرف ظلمت می افکند و پاره پاره ظلمت که ناپیدائی صفت اوست رنگ پیدائی نور میگیرد تا همه ناپیدائیهها پیدا میشود و بزبان عبارت میگوید که: نیست هست شد و آفریدگار که آن نور مطلق است، آفریدهها که آن ناپیدائیهها بود بحد پیدائی رسانید. و بدانکه از جمله ناپیدائیهها که پیدائی یافت نفس آدمی است که ظلمتی بود که از نور روشن شد و روشنی او که از نور یافته است زندگی و دانائی و شنوائی و بینائی و توانائی و خواهندگی و گویاییست که درو ظاهر شده است.

پس نسبت نفس با آفریدگار نفس آن بود که گوئیم نفس ظلمتیست که نور آفریدگار او را روشن کرده است و روشنائی او پرتو نور صفت آفریدگار اوست. پس اگر فرض کنی که روشنائی نور پرورد باو نه پیوسته است. او موجودیست نورانی بنور آفریدگار اینست نسبت نفس بسوی آفریدگار نفس، لاجرم هر که نفس را شناسد آفریدگار نفس را شناسد پس نفس را دو جهت باشد جهت روشنی و آن از آفریدگار دارد و جهت تاریکی و آن از خود دارد، روشنی او جهت هستی اوست بسوی هست مطلق که نور مطلق است و تاریکی او جهت نیستی اوست بسوی نیست مطلق، سالک باید که نظر بجهت نیستی نفس کند و گوید که بحقیقت نفس نیست زیرا که نه هست مطلق است و نظر بجهت هستی نفس کند و گوید که آنکه نفس باو هستی دارد بحقیقت هست که هست مطلق است و نفس را هستی مجازیست و هستی مجازی اعتبار ندارد.

پس آفریدگار بحقیقت هست و آفریده بمجاز و درین مشهد تواند بود که گویند که لا موجود الا الله و هر که نسبت نفس با آفریدگار نفس چنین دانست بقدر خود بعقل حقیقت رسیده است و تا این سه علم که علم شریعت و علم طریقت و علم حقیقت است حاصل نشود سالک بمنزل علم نرسیده باشد. و الله اعلم.

فصل دوم- در منزل عمل- ای عزیز عمل صالح که در طریق کمال نفس فریادرس شخص است و عمل صالح را شرط آنست که قرین اعتقاد صحیح باشد و اگر نه چنین باشد آن عمل بوصله ننشیند و موجب رستگاری نشود و نتیجه ثواب ندهد. اما اعتقاد درست آنست که بدانیکه هدایت ایمان و معرفت حضرت پروردگار میدهد و توفیق طاعت او می بخشد. این منتهی، و منتهی دیگر آنکه چون عمل صالح از تو در وجود آمد از سر اعتقاد، البته سعی تو ضایع نمیگردد و خدای تعالی ثواب آن عمل کرامت میکند و عمل صالح کاریست که فرموده خدای و رسول او باشد، چون ارکان اسلام ادا کردن و چون سنت های پیغمبر بجای آوردن و بعد از فرایض سنتهای مؤکده اول بجای آرد و دیگر سعی کند که چندان که متابعت سنت میتواند کرد تقصیر نکند از نماز جماعت و نماز جنازه و با جنازه بسر قبر رفتن و پرسش بیماران کردن و تفقد حال مسلمانان نمودن و در کارهای خیر مدد بودن و آشتی به میان مسلمانان دادن و فتنه باز نشاندن و کلمة الخیر گفتن و سلام فاش کردن و بدعوت های خیر حاضر شدن و



باید که از جمله اعمال صالحه مداومت نماید برصلاة رحم و حق همسایه و چون ابواب عمل صالح کثیرست و از عهده تعداد آن بیرون نمیتوان آمدن باین چندکلمه درین فصل اختصار کردیم.

فصل سوم- در منزل خلق- بدان اعانک الله که خوی شخص بر دوگونه بود: خلق نیک و خلق بد. خلق نیک صفتی چند باشد در شخص که شرح نپسندد و عقل مستحق داندو آن بر دو قسم بود: قسمی آنکه بوصله دنیا نشیند و آخرت نشیند و نسبت با عالم معاد داشته باشد و سر جمله اخلاق نیک چبار خلق است و باقی خلقهای نیکو همه از آن زاید: اول عدالت یعنی در امور شخصی راه افراط و تفریط نباشد و راه میانه کند؛ دوم حکمت که چیزها بقدر خود چنان بدانند که دانستنی است و بر وفق آن دانستینها عمل چنان کند که چنان باید کرد؛ سوم عفت که نفس را از حرام منع کند با همه آلات او پس بدل کار حرام نکند و بچشم صورت حرام نبیند و بگوش سخن حرام نشنود و بزبان سخن حرام نگوید و بدست تصرف در حرام نکند و بیای رفتار حرام نکند و بجای حرام نرود و بدهان و حلق از لقمه حرام و جرعه حرام احتراز کند و بفرج مباشرت حرام نکند؛ چهارم شجاعت که تواند که در معرض حاصل کردن مقصود، مقصود شرعی رود و اگرچه بیم از هلاک نفس باشد، مثل دلیری در معرکه غذا کردن، و دلیری کردن، آنگاه کلمة الحق در روی سلطان ستم کار باید گفت و دلیری کردن چون مسئله علم با خصم دانشمند بحث باید کرد و دلیری کردن چون دشمن در مقابل آید بسخن و حمله و ضرب و سلاح و دلیری کردن در همه امور بشرط آنکه از حد شرع تجاوز نکند.

چون شخص را این چهار خلق حاصل شد همه اخلاق نیکش ممکن است که حاصل شود، آن اخلاق حسنه که صوفیان آنرا مقامات گویند: صبر و شکر و رضا و توکل و تسلیم و صدق و اخلاق و آنکه در عرف عام خلق خوش آنرا نام کنند چون: تواضع و پیش سلامی و رفق و مدارات و از سرگناه گذشتن و عیب پوشیدن و بردباری نمودن و نیازمندی و الفت و محبت و دلسوزی یکدیگر ورزیدن و امثال آن که احصاء آن نمیتوان کرد.

این خویهای خوش عادت می باید کرد و از خلق بدکناره می باید جست مثل ستمکاری و بد دلی و گریزی و ابلهی و حرص و شره و از برای دنیا خواری کشیدن و هم از برای دنیا تکبر بر مردم کردن و خشم بی جایگه و میل طبع بر چیزهای نامشروع نه ضرورت و رشک و حسد بردن و امثال ذلک، چه همچنان که خلق نیک از بسیاری اینجا جای تعداد آن نیست، خلق بد را نیز اینجا نتوان هم برشمرد، پس وظیفه آنست که گویم هر صفتی که چون عادت شخص شود او را سبب کمالی گردد اختیار باید کرد که خلق نیک است و هر صفتی که چون عادت شود شخص را سبب نقصانی گردد و از راه کمالش باز دارد و ترک باید کرد خلق بدست. والله المرشد.

## باب سوم

در بیان مقصد مشتمل بر دو فصل:

فصل اول. در کمال نشئه انسان- بدان ارشدک الله که هرچیز کمالی دارد و کمال هر چیز عبارتست از آنکه آن چیز سیر خود تمام کند و بصورتی که آن چیز بآن صورت که آن چیزست ظاهر گردد. و این معنی ترا بمثالی روشن گردد: مثلاً دانه گندم که کشتند و آب و هوا در او اثر کرد و روی براه رستن آورد او لابسکل برگ سبز ظاهرست بمدد آب و هوا و ریشه که در گل دارد و تابش آفتاب که با او میرسد، پس هر روز و هر شب بلکه هر نفس که برو میگردد نشو و نمای تازه میکند و در آن نشو و نما از حالی بحالی میگردد، که نسبت با او منزلیست بعد از منزلی که بآن میرسد، تا ساق پیدا میکند و خوشه بیرون می آرد و شکوفه ظاهر میگردد و باز از مرتبه شکوفه ترقی میکند و گل باز میگردد و مایه دانه گندم بظهور میرسد و چندان از حال بحال میگردد که دانه شیره می بندد و آن زمان دانه قوت میگیرد و برگ روی بزرگی می آورد و چون زرد شد خشک میشود و فرو میریزد.

پس دانه‌های گندم بصورتی که گندم بآن صورت گندم است از پرده‌ خوشه بجلوه گاه نظر و تصرف میرسد و در اینجا دانه‌ که کشتند و سیرکرد و این احوال که گفته شد بمثابت منزلها در راه نشو و نمای او واقع شد، بکمال رسید، زیرا که بهمان صورت گندمی که کشتند اینجا باز ظاهر شد، اینست مثال کمال هر چیز که در گندم باز نموده شد اکنون چون معلوم کردی که کمال هر چیز آنست که اگر آن چیز از صورت خود بگردد باز بهمان صورت خود رجوع کند آدمی را نیز بدانک صورت کمالی هست و آن زمان آدمی صاحب کمال باشد که بآن صورت ظاهر شود که کمال او در آنست، چنانکه دانه گندم که کشتند و رُست و سیرکرد و بصورت دانه باز ظاهر شد که کمال او در آن بوده و اگر بصورت دانه باز ظاهر نشدی و در مرتبه رُست بسببی از اسباب فوت شدی آن دانه بکمال نارسیده ضایع شدی.

آدمی نیز اگر در راه سیر صورت کمال خود نشئه ضایع کند که صورت کمالی که او را ظاهر میاید شدن ظاهر نشود نشئه او ضایع شود و بکمال نرسد. و صورت کمال آدمی کدامست؟ آن صورت که او بدان آدمیست و آن نه صورت طبیعی اوست که مرکب از خاک و باد و آب و آتش است و نه صورت ظاهری اوست که عبارتست از آنچه بهم آمده است از قامت راست و دست و پای و روی و موی و چشم و گوش و دهان و زبان، بلکه صورت کمال آدمی آن صورت معنوی اوست که از اعتدال صفات او را حاصل باشد که آن صفات معتدله همه آثار صفات حق تعالی باشد، چنانکه در آن صورت کمال رحمت حقانی و غضب حقانی و محبت حقانی و نفرت حقانی و لطف حقانی و قهر حقانی و عطای حقانی و منع حقانی و قبول حقانی و رد حقانی و سراسر همه آثار صفات الهی که صفات حقانی این کس باشد ثابتست تا توان گفت که او در صورت صفات خود بصورت آثار صفات پروردگار خودست، اگر این صورت حاصل شد آدمی کامل شد والا آدمی ناقص بود.

نامش آدمی باشد و بحقیقت آدمی نباشد. چنانکه برگ گندم و دانه او که بکمال نرسیده او را بگزارف گندم میگویند و نه گندمست. پس باید که مقصد آدمیزاد در طلبی که دارد آن باشد که خود را باین کمال رساند که جامع صفات کمالی شود و این بود حکایت کمال آدمی که گفته شد اگر کسی فهم کرد خیر والا دیگر چندانکه گفته آید چون فهم نیست بی فایده بود.

فصل دوم- در بیان غایت کمال: هر چیزی را غایتی است که وجود آن چیز از بهر آنست پس کمال انسانرا غایتی باشد که وجود کمال انسان از بهر آن غایت بود و آن معرفت است و معرفت بر انواع و اقسام است و زبده و خلاصه همه معرفتی، معرفت خود و معرفت پروردگار خودست. اما معرفت خود: بیاید دانست که خدای تعالی از هر چه آفریده مغزی و لطیفه‌ای اختیار کرده و نام آن انسان نهاده چون روغن صافی از شیر، و او را جانی و جسدی لطیف بخشیده است و دلی و دماغی دریابنده داده و او را بمثال آینه گردانیده که صورت همه چیزها درو تواند نمود و صورت آنچه البته بودنیست و صورت آنچه نابودنیست و صورت آنچه تواند بود که باشد و تواند بود که نباشد.

و این آینه که قابلیت آن دارد که این صورتهای درو بنماید پستی دارد و روئی دارد، روی او صافیست و آن دل و دماغ آدمی است و پشت او تیره است و آن باقی جسدست از آفتاب صفت ربوبیت حق تعالی شعاعی بر وی این آینه بقدر آینه افتاده است آن شعاع روح آدمیست و آن شعاع از آفتاب صفت ربوبیت جدا نشده است، اگرچه بآینه بدن انسان پیوسته است که پیوستگی بر دو وجه باشد پیوستگی چون آب از جوی بکوزه، که چون آب بکوزه پیوست و کوزه از جوی برداشتی، آب از جوی جداست و پیوستگی چون شعاع از آفتاب بآینه که اگرچه شعاع بآینه پیوسته است اما از آفتاب جدا نشده است، اگرچه در آینه می‌نماید.

پس شعاع در آینه چنان نماید که دروست، اما نه دروست بلکه درو نمایش دارد، که اگر درو بودی بایستی که چون آینه از برابر آن شعاع بگشتی آن شعاع با او همراه بودی و نه چنین است که چون آینه از برابر شعاع که در وی مینماید بگردد آن شعاع در آینه بماند، اما تا آن آینه در مقابل آن شعاع است به قدر آینه و صفای روی آینه شعاع درو مینماید.

اکنون چنان دان که شعاع آفتاب ربوبیت بقدر آینه هر جسدی که درو آن شعاع باز افتاده است، آن شعاع روح آن آینه جسدست و اگر جسد که آینه است از پیش برخیزد آن شعاع باقیست تا دیگر آینه جسد باز در مقابل او دارند و آن شعاع باو پیوندد، پس تعلق روح با جسد باز افتادن آن شعاع است در آینه، و بقدر آینه بودن آن شعاع خاص بودن هر روحی است بجسدی و چون شعاع بقدر آینه جسد تخصیص یافت هر آینه حدود روح معین ثابت شد و نتواند بود که چون دیگر آینه در برابر آن شعاع دارند و روی او صافی باشد که شعاع بقدر او چون نوبت اول درو باز نیفتد و چون اینست معنی بعث و حشر که دیگر آینه جسد در مقابل شعاع آفتاب ربوبیت آرند و بقدر هر آینه شعاعی از آن شعاع معلق مقید بآن آینه شود و درو باز افتد چون هرگز آینه جسد از برابر آن شعاع نبرند آن آینه جاوید از آن شعاع روشن باشد و اینست معنی همیشه بودن آدمی در عالم آخرت و اما در دنیا چون آخر آینه جسد از برابر شعاع روح بگردد پس روح از جسد مفارقت کرده باشد البته و اینست معنی جاوید نابودن آدمی در دنیا و زایل و فانی بودن او و معنی مرگ آدمی همین است.

و بدانکه اگر آن شعاع که از آفتاب ربوبیت بر آینه جسد تافته است سبب آن شده است که آدمی بآن راه راست برود و آن روح بسبب آن جسد طیب و کامل و عارف شمارند و اگر سبب آن شده است که آدمی بآن شعاع راه کج برود آن روح را بسبب آن جسد خبیث و ناقص و جاهل شمارند و اگر از شخص بواسطه آن روح حسنات صادر شود شخص بهستی بود بحکم عمل اما جزا با اختیار حق تعالی باز بسته است که او را ببهشت رساند یا نه و بمنزل کمال و غایت کمال فرود آورد یا نه و اگر سیئات از شخص بواسطه آن روح ظاهر گردد شخص دوزخی بود بحکم عمل.

اما جزا با اختیار حق تعالی باز بسته است که او را بدوزخ فرستد یا نه و در منزل نقصان باز گذارد یا نه، این بود معرفت علی الاجمال. و علی التفصیل بیان آن وظیفه این مختصر نیست. و اما معرفت پروردگار آنست که بداند که آفتاب ربوبیت که شعاع انداخته بود بر آینه‌های جسدها شعاع‌ها که در آن جسدها نموده و آنرا ارواح گفتیم با جسدها همه نشو و نما و ظهور و جلوه ازو دارند و او خود بخود در غایت کمال صفات و تمامیست همه باو محتاج و او بهیچ محتاج نه و بواسطه اشعه او که پرتوهاست و ارواح نام آنست همه کس بعالم صفات او پیوسته اند و ازو در جنبش و حرکت و گفت و گوی و جست و جوی‌اند و صفات او بی برایت و نهایت و بدایت صفات همه ازو، نهایت صفات همه باو و او بذات و صفات خود منزله از زمان و مکان و هرچه غیر اوست خواه که زمانی و مکانی باشد آن چیز و خواه که نه زمانی و مکانی بود البته باو قایم باشد چنانکه روزنه روشن و روشنی او بشعاع آفتاب درین معنی ایستاده باشد و توان گفت که روزن روشن و اگر نه شعاع بودی روزن روشن نتوانستی گفت و همچنانکه بواسطه شعاع آفتاب به روزنهای آفتاب تغییری و تبدلی پیدا نمیکند، آفتاب ربوبیت بواسطه پرتوها که ازو بر آینه‌های جسدها ظاهر شده است هیچ تغییری و تبدلی و نقلی و حرکتی و فرود آمدن و باز رفتنی ندارد تعالی شأنه عما یقول الظالمون علواً کبیراً.

اینست معرفت آفریدگار بقدر خود که انسان بداند و این معرفت غایت کمال آدمی است و مقصد آدمی باید که این معنی باشد که درین باب گفته شد و راه آنکه در باب اول شد و هر کس که چنین برود بمقصود رسد و الا که چنین نرود طمع مقصود بهره‌رسته است. واللّه الجواد الهادی.

خاتمه- در بیان مبدأ و معاد- ببايد دانست كه آدمي از آن روي كه معلوم حق تعالى است صورت وجود او هميشه در عالم حق تعالى بحقيقت است و اما بمبدأ وجود در عالم مخلوقات از فراهم آمدن روح با جسد است و مبدأ روح از پرتو نور ربوبيت است چنانچه گفته شد و مبدأ جسد از خاك و آب و باد و آتش است و معاد هر چيزي بآن چيز باشد كه ازوست، پس اگر معاد روح او تنها فرض كني كه بكجا باشد بسوي نور ربوبيت باشد و اگر معاد جسد او تنها فرض كني كه بكجا باشد بسوي خاك و آب و باد و آتش باشد و اما اگر مجموع روح و جسد را خواهي كه معاد بداني معاد آن البته بسوي اجتماع روح با جسد باشد كه حشر روحاني و جسماني هر دو از آن لازم آيد، پس آدمي كه اجزاي او از يكديگر جدا گردد و خاك بخاك رود و پاك بپاك، بحقيقت معاد خود نرسيده باشد بلكه ديگر بار كه پاك او بخاك او پيوندد و آن زمان بمعاد خود رسيده باشد اينست بيان حال مبدأ و معاد مطابق شرع و عقل وكشف و الله تعالى اعلم.

#### بيت

بس در سخن كه سفته آمد چكنم      بر طبع تو گر نهفته آمد چكنم  
گر صد سخن و و گريكي بود اين بود      مقصود دو كون گفته آمد چكنم

وصيت- آنچه درين رساله ذكر يافته است چون بمقتضى آدمي سلوك راه حق تعالى بانجام رساند و بدانده كه بواسطه روح او او را پيوستگي با عالم صفات الهى هست چنانكه حركت كردن و نفس كشيدن او از آن عالم بظهور ميرسد، پس دانم بحركت و نفس خود بواسطه روح خود متوجه آفريدگار خود باشد و بسر «لا حول و لا قوة الا بالله» نفس ازو ستاند و باو دهد تادروقت مرگ باينمعنى خوي كرده باشد و نفس آخرين بحق تعالى تسليم كند، اگرچه بواسطه ملك الموت عليه السلام نفس او آخر شود و با ايمان رفته باشد و حاضر، نه محجوب و غافل و غايب. والله بكل شئى محيط تمت الرسالة الموسوم به «راه روشن» بعون الله و حسن توفيقه.

## ۲- رساله الكلمات الباقية

بسم الله الرحمن الرحيم

و به الاعتماد و عليه التوكل. حمد مطلق سزاوار خداوند بر حق است جلّت صفته و علت كلمته و مدح اعلى لايق پيغمبر و فرستاده و دوست و خاتم کارخانه آفرينش او محمد مصطفی چشم و چراغ اهل دانش و بينش صلى الله عليه و على آله الطيبين الطاهرين.

و بعد- اين رساله که تسميه يافته بکلمات باقيه تعلیقي چندست روی نموده از جلوه گاه عالم غيب، بس بی عيب آيد. خداوند تعالی توفيق ادراک آن کما ینبغی روزی کناد و از نظر اغيارش نگاه دارد. بلطفه الخفی و کرمه الوفی.

کلمه- ايمان بخدا باور داشتن وجود اوست باصفات کمال او و اين معنی هر جا که باشد در دل باشد و زبان ترجمان او بود و اعمال صالحه و اخلاق مرضيه نشان او خواه که اين باور داشتن بواسطه مخبري صادق و مرشدی کامل و استادی مشفق و ناقلی درست گوی بوده و خواه که بعقل خود یا کشف خود حاصل شود.

کلمه- هيچ بيش از خدای نیست و هيچ بعد از خدای نیست و جز او زبر او نیست و جز او زيرا و نیست و پيش و پس و پيدا و پنهان او يکيست پس راست و چپ و بالا و زير و نزديک و دور او همه يکی باشد و از اينجاست که او را جا و جهت نتوان گفت.

کلمه- روز و شب و هفته و ماه و سال همه گذشتن پيدائی اوست در نظر ما و چون پيدائی او درکناره از هيچ طرف ندارد و آن گذشتن را نیز بدائتی و نهايتی بحقیقت نباشد اگرچه روز و هفته و ماه و سال را همه اول و آخر باشد؛ آنچه از گذشتن پيدائی بی بدایت و نهايت است دهرست و آنچه درو دوکناره گوئی زمان باشد و هر آينه زمان آخر شود وليکن دهرکه گذشتن دایمی پيدائی اوست کجا آخر شود.

کلمه- هرچه نشان هستی دارد حق تعالی درو از پيدائی مطلق خود پيدائی در نمايش آورده است و آن پيدائی بانواع باشد، جائی ظلمات، جائی آب حیات و در دم یکی نوش و در دم یکی نيش، همه را بايد دید و بهره صلاح شوع و عقل و کشف بود بايد رسيد و بهره صلاح نباشد نباید پیوست تا خدای و صفات خدای دیده باشد و بآنچه لايق باشد و از خدای و صفات او رسیده و از باقی ترسیده و هم ازو پناه باو برده.

کلمه- آدمی گمان نبرد که هرگز بحسب صورت خدای مطلق تواند دید که اين معنی محالست و هرچه در حس او یا عقل او میگنجد، یا در وهم او و خیال او درمی آید آن نه حق مطلق است بلکه رویی از صفات اوست که در آن آينه حس یا عقل یا وهم یا خیال نموده.

کلمه- آدمی بجایی میرسد که بمکاشفه او را ادراکی حاصل میشود که نه از حس تنهاست و نه از عقل تنها و نه از وهم و خیال، بلکه از اينها همه است گاهی که همه بکمال خود رسیده باشند و از نوری ديگر جز اينها که آن نور حق تعالی است و بآن ادراک کلی حق مطلق را بی تعبیر و تقرير و تفسير و تصوير و تمثيل درمی یابد و اين حال را مشاهده معنی خوانند.

کلمه- هرچه پيدائی دارد پيدائی ذات و صفات و افعال و آثار حق تعالی است اما پيدائی که همه باو پيدا است پيدائی ذاتست بلکه با وجود پيدائی او هيچ چیز پيدا نتواند بود و اگر چیزها پيدا بود بفرض آن پيدا بود که پيدائی ذات او در پس پرده آن چیزها پنهان بود.

کلمه- اول پیدائی که پرده پیدائی ذات اوست پیدایی صفات اوست، دیگر پیدائی افعال او دیگر پیدائی آثار او، چون پیدائی آب بذات و پیدائی آب در دریای شیرین و شور بصفت، و پیدائی آب در ابرو باران بفعل- و پیدائی آب در رگ و ریشه درخت، میوه خوش و ناخوش باشد.

کلمه- هرکه به پیدائی ذات و صفات و افعال و آثار برسد اسم همه داند و آدم وقت باشد والا از آنچه باو رسیده باشد و عقل او صحیح باشد.

کلمه- اگر کسی بهمه رسیده باشد اما درو پیدائی ذات بغلبه نمایش کند یا صفات یا افعال یا آثار او را بآن غلبه نسبت کنند پس ازینجا شریعتها مختلف شود و مشربها متفاوت گردد و کاملان متعدد شوند: آدم و شیت و ادریس و نوح و خلیل و موسی و عیسی و محمد همه از هم جدا گردند ولی شیتی و آدمی و ادریسی و نوحی و ابراهیمی و موسوی و عیسوی و محمدی پدید آید. آدمی سر از جیب مظهریت تجلی ذات برآرند و شیت و شیتی دم بخشش معانی زنند. ادریس و ادریسی از حقایق ملکوت خبر دهند. نوح و نوحی سخن از قدس ملکوت گویند. خلیل و خلیلی لطایف ملکوتی شمارند موسی و موسوی از اعیان ملک و نظام عالم صورت حکایت آغازند. عیسی و عیسوی از تجرد دل از همه بحث کنند. محمد و محمدی از همه عالم گویند و جمع میان همه متقابلات کنند، پس گویند خدا با همه است، همه از خداست، همه می باید و بهیچ چیز در بند بودن نمی شاید. ملک و ملکوت، جبروت و هر دو لاهوت و ناسوت و رحموت و هر دو باطن و ظاهر، قوت و فعل، غیب و شهادت، ارواح و اجسام، قلوب و قوالب، معانی و صور.

کلمه- آدمی باید که چنان زیرک باشد که حظ خود از دنیوی و آخرت و علم و عمل و صحبت و خلوت و اختلاط و انزال بشناسد تا پراکنده نشود و نسبت خود بدانکه با کدام ولی است یا متفرق نشود و ضایع نگردد و این معنی بکیاست در میتوان یافت، چه جای فراست.

کلمه- هرکه نفس شناخت خداوند نفس شناخت.

کلمه- هرکه دریافت عاجز شد، بدانکه چیزی یافت.

کلمه- هرگز کس خدا را چنانکه خداست نشناخت و نفس را چنانکه نفس است نشناخت، بلکه یک ذره را چنانکه آن ذره است نشناخت.

کلمه- آدمی هرچه می شناسد بقدر خود و مشرب و استعداد خود می شناسد لاجرم گاه معتقد است و گاه منکر و گاه دعوی دارد و گاه عاجز.

کلمه- غایت شناختها شناخت خداست و آئینه خدا و خدا را جز بآئینه خدانمای نتوان شناخت و نتوان گفت که غیر از آدمی تمام آئینه حق است چرا که غیر آدمی تمام آئینه بعضی از آثار حقانند و آدمی تمام آئینه آثار همه اسماء و صفات.

کلمه- بمتابعت مردی تمام توان شد و متابعت شرع مقدمه آن معنی است و عاقل دانند که هرکه از بی راه برود بمنزل نرسد. پس عمل باید و عمل باید و علم از سر معرفت باید و معرفت درست که آنرا مکاشفه خوانند.

کلمه- مرد زن نشود و زن مرد نگردد ولیکن هر یک برنگ هر یکی تواند که برآید. زن که برنگ صورت مرد برآید نقصان کند و اگر برنگ صورتش برآید هم نقصان کند، پس هرگز مرد نشاید که کمال خود از زن طلب کند چه کمال طلب کردن از کسی آن معنی دارد که میخواهد که برنگ صفات او برآید، اگر مرد برنگ معنی زن برآید نیم تنی شود ناقص و اگر برنگ صورت او برآید مخثنی شود فاخر. اما زن اگر برنگ صورت مرد برآید دیوی باشد موحش و اگر برنگ معنی مرد برآید گنجی باشد پنهان.

کلمه- هرکه بی فرمان رود کافر بی لجام است و هرکه بفرمان رود و نه فرمان انسان باشد، مسخره شیطانست.

کلمه- آدمی صفت است نه صورت. و صفت آنست که ثابت باشد نه بی ثبات و ثبات آنست که چهل سال بیک رنگ تواند زیست، بشرط آنکه نه رنگ باطل باشد و الاچندان نباید از رنگ برنگ گشتن تا خود را از باطل بحق رسانند و در کوچۀ حق بایستند و از سر آن کوچۀ بدر نروند.

کلمه- ولی باشد که چون دریای آب بود و آن ولی را قطب خوانند و ولی باشد که چون تنور آتش بود و آن ولی را فرد خوانند و ولی باشد که از هیبت درو نگاه نتوان کرد و ولی باشد که بچشم حقارت درو نگاه کنند و او را نشناسند.

کلمه- شناختن درویشان را عقلی می‌باید کامل یا عشقی غالب یا دیده عالم بین یا دلی خلوت نشین. کلمه- هرکه مؤمن دید ولی دید هرکه ولی دید نبی دید هرکه نبی دید بخدا رسید و خدا دید، لیکن نه هرکه بخدا رسد خدا بیند و هرکه خدا بیند بخدا رسد، رسیدن دیگرست و دیدن دیگر، دیدنیست چنانکه ستاره در آسمان از زمین و دیدنی چنانکه دلاله همه صورت و صفت دختر بکر و رسیدن چنانکه زن و مرد حلال در جامۀ خواب و آنگه نتیجه و فرزند. و رسیدنی که بهیچ ازین رسیدنها نماند که مثال آن وصول نه در اجسام و ارواح متصور شود و نه در نفوس عقول.

کلمه- هر جا که خداست صفات خدا آنجاست و کجاست که از نشان خدا جداست، پس همه جا قهر باشد. همه جا لطف باشد. همه جا بهشت باشد همه جا دوزخ باشد، همه جا نور باشد، همه جا ظلمت باشد، همه جا راه باشد، همه جا بیره باشد، مسکین آدمی اگر نه زیرک باشد یا دست او بدست مرد زیرک باشد زیرک معنی نه زیرک صورت بقهر مبتلا شود و اگر نه چنین باشد بدوزخ افتد و بآتش و ظلمت و دود گرفتار گردد و از راه بگردد و بر بیره سر برآورد و چه بدتر ازین صفت که گویند گمراهست.

کلمه- اگر ریاضت میکشی کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن و کم با مردم بودن کو؟ و اگر بجذبه و طلب میروی کرمی و وله و شور و سوز و درد کو؟ و اگر بعقل میروی تمکن کو؟ و اگر بنقل میروی درس و ورد و اوراد و نماز و طاعت و خیر پنهان و مدد آشکارا کو؟ اگر برادری رفاقت کو؟ اگر خواهری رعایت کو؟ اگر مردی بمیدان آی؟ اگر زنی از میدان بگریز، اگر آسمانی استادگی کو؟ اگر زمینی افتادگی کو؟ اگر سلطانی بخشش می‌باید و اگر گدائی رنجش نمی‌باید اگر جانوری چرا حرکت دل نداری؟ و اگر نباتی نشو و نما و شاخ و برگ و میوه کو؟ اگر کان نمکی ملاحظت کو، اگر شیر و شکری آمیزش با راحت کو، بهرحال سود آنکس دارد که راه گدایی می‌سپارد، اگر دارد بیش میکند و اگر ندارد او را حاصل میشود و هرکه استغنائی ورزد یا ازو بیکبار میستانند یا خود بتدریج خرج میکند.

کلمه- اول شرع، دوم عقل، سوم کشف، چهارم عشق، پنجم فنا، ششم بقا، هفتم استغنا، هشتم عطا، نهم بیرون آمدن از همه نشانه‌ها دهم وصول بخدا.

کلمه- فقر آینه‌ایست که جرم او از طلب است و صفای او از نیستی و صورت همه چیز نماید و محو کند و صورت هستی مطلق حق درو چنان نمایش کند که ازو هرگز زایل نشود.

کلمه- آنان که خود را شیخ و مرشد میگویند سه طایفه‌اند: بی همت، و کم همت و بلند همت. بی همت آن بود که طالبان را سرگردان کند بطمع مال دنیی از ایشان و کم همت آن بود که طالبان را سرگردان کند بغرض جاه خود و این دو طایفه پیوسته با عالم دشمن باشند و تا جای خون همراهی بید مسلمانان کنند و نشانه ایشان آن بود که دائم سخن بغرض گویند و شنوند و پیوسته در تفحص احوال مردم باشند و طور ایشان آن بود که در قول و فعل که گویند و کنند روی باثبات خود داشته باشند و نفی دیگران و بلند همت طایفه‌ای باشند که مقصود ایشان از صحبت طالبان نه مال و جاه خود باشد و اگر گویند که طالب همه مال صرف کند خیر او اندیشیده باشد و اگر

گویند همه روز خدمت ما کند صلاح او فکر کرده باشند و اگر برانند و اگر بخوانند بواسطه تربیت طالب بخوانند و اگر نیک نگاه کنی این کس در عالم کمیاب باشد.

کلمه- تخم این کار ادبست و زمین ارادت و آب حیا و تا آفتاب نظر پیر و هوای طالب غالب مرید نباشد هیچ نروید و هیچ نشوید.

کلمه- امر امر خداست و نهی نهی خداست، اما واسطه بسیارست. واسطه امر و نهی انبیانند دیگر علما واسطه امر و نهی اولیایانند، دیگر فقرا واسطه امر و نهی پدر و مادرند و در انفس عقل و نفس.

کلمه- نپنداری که مجنونان رسته‌اند. نپنداری مجذوبان نبسته‌اند، نه پنداری که خاک نشینان آزادند نپنداری که خاک نشینان آزادند نه پنداری که اهل هوی و هوس بی غم و دلشادند، آنکس از میان همه عیش میکند که هشیارست و بهره‌چشم پیش آید و ادراک او آنرا در می‌یابد راضی است نه رضا، بغرض لذت نفس پس این کس دایم در بلا صابرست و در آلا شاکر.

کلمه- خدا با یاد آوردن سخت کاریست و چون با یاد او خوی کردی او را زیاد بردن سخت کاریست و چون با یادش آوردی و با یادش خو کردی همه چیز دشوار با او آسانست.

کلمه- اولیا نه بطاعت بسیار و ریاضت بیشمار بتوان یافت و بسیار عابد و مرتاض باشد و نه ولی باشد بلکه اولیا بحسن خلق بتوان شناخت.

کلمه- بوی بهشتی از خلق خوش او بشنوی، بوی دوزخی از خلق بد او بشنوی ملکیت از پاکی و تواضع بدانی، شیطنت از پلیدی و تکبر بشناسی.

کلمه- هرکه راه جمعیت باطن و ظاهر بر تو زد دیوانه است هرکه سررشته استقامت ازو گرفتی فرشته است هرکه ترا بپختگی رسانید که حلوی همه دهانی و قبول همه زبانی شدی او آدم وقت تست هرکه را چنان آزد که بهیچ روی مهر او در دل تو نماند و آن آزدن نه بقصد صلاح تو بود و سببیت هرکه از تو جز خورد و خواب و شهوت و لذت نمی‌طلبد و از خود همچنین بهیمنه‌ایست.

کلمه- اول عقل می‌باید و در میانه عشق و در آخر عقل تا معاش و معاد تمام شود و عمل و علم پایان رسد و آن زمان آدمی مجموعه‌ای باشد که همه کمالات درو ثبت بود.

کلمه- هرکه خواهد که پیوسته با خدا باشد باید که جزم باشد که خدای پیوسته با اوست و بودن خدای با خود چنان تصور کند که بودن آب دریا با صورت موج و حباب یا صورت بخار که ابر میشود یا با صورت قطره باران که بر مجاری کوه و در و دشت فرو میبارد.

کلمه- من و ما و تو همه نامهایی است که یک مسمی بیش ندارد همچون سیمرغ که یک مرغ بحقیقت بیش نیست و نام او سیمرغست و آن یک مرغ لازم نیست که مقید بیک صورت باشد بلکه گو سی مرغ باش، هر یک برنگی اما چون هر یک مرغ است اگر سی مرغ است و اگر یک مرغ که یک مرغست.

کلمه- اگر دعوی قبطی داری یا سیمرغی یا سلطانی یا گدائی باری دعوی و خود نمائی گواهی میدهد که معنی نیست.

#### بیت

گر هست چه جای گفت بو(؟) میگوید      یا آینه سان روی برو میگوید  
ور نیست همه خلق جهان میگویند      چون نیست حقیقتی بکو میگوید  
تمت الرسالة الموسوم بکلمات الباقية و الحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً و صلى الله على محمد و آله اجمعين.



### ۳- رساله نظام و سرانجام

بسم الله الرحمن الرحيم

فتح کلام بنام بخشاینده کام الهام و بر ختم پیغمبران محمد مصطفی و آل کرام درود و سلام. ای طالب مراد کجایی ازین زیور پارسی مسمی به نظام و سرانجام مشتمل برده جام، تلک عشرة کامله. مصرع: بنوش و بنوشان و سرخوش کن از وی.

شعر

فدونکها فی الحان فاستجلها به علی نغم الالحان فهی بها غنم  
جام- خدای که معبود مطلق است و غنی غنای او اقتضای بخشش کرد و غیر نبود که بخشش برو کند، غیر پیدا کرد و افاضه عین غیر بخشش اولست و غیر را نام عالم است مشتمل بر: جماد و نبات و حیوان غیر ناطق جن و ملک و انسان و افاضه اوصاف و لوازم باین مذکورست، بخشش ثانیست، بخشش بر بخشش و فایده بخشش معرفت بخشاینده بخشش است. قال تعالی: «كنت کنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف»، و سرانجام فایده معرفت بی نظامی نتواند بود و بیان آن نظام و سرانجام در مورد جام بیاید و الله المفیض.

بیت

«یحیبههم و یحبونیه» نشان دادی	نشان گنج محبت بعاشقان دادی
نقود گنج که سرها شدست در سر آن	بمفلسان و گدایان برایگان دادی
نمودی آنچه نهان بود در پس پرده	نه بهر دیدن آن دیدن عیان دادی
در آنچه از تو دل آشنا معاینه دید	بمایقین و به بیگانگان گمان دادی
هزار دل ز پی نقد وصل تو خون شد	بخون دل نشد آن حاصل و بجان دادی
بضاعتی که بما داده ای و جان آنست	نگاه کردم و آنرا بامتحان دادی
بداعیان شریعت، برهروان طریق	هر آنچه رفت حوالت به داعی آن دادی

جام- معرفت بی ادراک نتواند بود و ادراک آگاهیست و آگاهی از حیات متصورست و دلیل حیات حرکت است و حرکت را قوای طبیعی و ارادی باید و قوای طبیعی و ارادی را گزیر از مرکزی نباشد که برو قرار یابند و عندالتحقیق مرکز طبیعت است بانواع از برای اختلاف قوی، پس طبایع لازم آید و هر یک را محلی باید و محال طبایع اقتضای و وضع کند و وضع مستلزم شکل بود و شکل بيمقدار نباشد و مقدار در جوهر مادی بود و ماده بی صورت نیست و ماده با صورت جسم است و جسم بی جنبش طبیعی جمادست و اگر جنبش طبیعی دارد، اقل مرتبه آن جنبش حرکت بسوی بالیدن بود که صفت نباتست، پس سرانجام جماد از برای فایده معرفت به نبات نباشد و تا بسرانجام بازگردد و در قبول آن آثار که بآن نبات میشود او را هنجاری بود. آن هنجار نظام اوست تا سرانجام او.

بیت

از جمادی مردم و نامی شدم	وز نما مردم بحیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم	پس چه ترسم، کی ز مردن کم شدم

جام- جسم بالنده تا حرکت او بمدد آب و زمین و هوا و حرارت آفتاب محسوس نگردد او را همچنان جماد خوانند چنانکه مرجان و چون حرکت او محسوس باشد و او را نبات خوانند بر دو قسم بود: نجم که ساق او نه

محکم باشد و شاخ ندارد یا اندک شاخی دارد و شجرکه ساق او محکم است و غالب شاخ او بسیار. و هر دو قسم را حرکت نقله نباشد و حرکت طبیعی بود بسوی بالیدن نه ارادی و نبات از برای فایده معرفت تا در نظام خود بسر انجام رسد که صفت حیوانست اگر او را حس و حرک ارادی نباشد همچنان نهالست، اگر چه متصف بصفتی شبه صفت حیوان گردد چون در تأبیر و قطع رأس که بی تأبیر ثمار نیک ندهد چنانکه حیوان بی فحل بچه نیاورد و بقطع رأس از حرکت طبیعی خود بیفتد چنانکه حیوان بقطع رأس بیجان شود و گویا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از جهت این مشابَهت در شأن نخل فرموده است که اگر مو اعماتکم؟ و فرموده است که خلق او از بقیه گل کرده‌اند و در نظام و سرانجام خود هر یک از نباتات شبهی از فضایل انسانی دارند که بتأسی ارزانی است چنانکه شیخ سعدی گوید: بیت

گرت ز دست برآید چو نخل باش کریم      ورت بدست نیاید چو سرو باش آزاد  
نداشت چشم بصیرت که گرد کرد و نخورد      ببرد گوی سعادت که صرف کرد و بداد

جام- حیوان که جسم نامی حساس است بنظامی که او را است در سرانجام معرفت سیرش باید کرد تا حین حصول صورت و معنی انسانی، معنی انسانی نطق است که ادراک کلیات و جزویاتست نه ما تیلفظ به الانسان چه این آلت آنست و صورت انسانی جسمیست شریف مشتملا بر هیأتی و شکلی لطیف با قامتی منتصب راست چون الفی و آنست بدن کتابی درو پنج الحمد سرو هریک از دو دست و دو پای. و فاتحه ازین پنج الحمد درو هفت آیت پیشانی یکی و هر دو رخسار باذقن در حکم یکی و هر دو گوش یکی و هر دو چشم یکی و هر دو ابرو یکی و بینی یکی و دهان با هر دو لب در حکم یکی، «اقرأ کتابک» و این صورت در حیوان بی معنی نطق چون یافت میشود نامی نیست سناس است، حیوانی بشکل انسان که در ترکستان نشان میدهند و مردم ناقص را در نقصان معنی تشبیه میکنند که صورت انسانی دارد و معنی انسانی نه.

شیخ سعدی گوید: بیت

تن آدمی شریفست بجان آدمیت      نه همین لباس زیباست نشان آدمیت  
اگر آدمی بچشم است و دهان و گوش و بینی      چه میان نقش دیوار و میان آدمیت  
خور و خواب و خشم و شهوت سبعت است و ظلمت      حیوان خبر ندارد ز جهان آدمیت  
مگر آدمی نبودی که اسیر دیوگشتی      که فرشته ره ندارد به جهان آدمیت  
اگر این درنده خوئی ز طبیعتت بمیرد      همه عمر زنده باشی بروان آدمیت  
بحقیقت آدمی باش و گرنه مرغ دانم      که همین سخن بگوید بزبان آدمیت  
طیران مرغ دیدی تو زیبای بند شهوت      بدر آی تا بینی طیران آدمیت  
بنصیحت آدمی شو نه بخویشتن که سعدی      هم از آدمی شنیدست بیان آدمیت

جام- انسان تا بمعرفت الله فایز شود او را در نظام راه خود و سرانجام پیش می‌آید: سرانجام به جنیت و سرانجام به ملکیت، چنانکه در حدیث حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم آمده است: «ما منکم من احد الا و قدکل به قرینه من الجن و قرینه من الملائكة.» قرین جن سبب شرانسانیت و قرین ملک سبب خیر او و نظامی که او را در نشأه خود بسرانجام دیوی میرساند شقاوت اوست و نظامی که او را در نشأه خود بملکی میرساند سعادت او در سرانجام بدیوی، دیوست بصورت انسان و در سرانجام بملکی در صورت انسان ملکی از روحانیان. بیت

دیوی سبعی فرشتگی انسانی      در تست هر آنچه غالب آید آنی

جام- جن که حیوان ناطق ناراست یا هوایی و بهر شکل بر میتواند آمدن و در برآمدن باشکال «اذخلی و طبعه» کار او شرانگیزیست و در نظامی که او را سرانجامش باغوای انسانست و تا باین حد نرسد در حقیقت بکمال نباشد، پس کمال جنیت البته مستلزم نقصان انسانست از ممر او.

بیت

ای گشته اسر دیو مسکین آدم      نایمن ازو بدنی و دین آدم  
از راه بالای دیو بنشین آدم      یک دیو بررد ز راه چندین آدم  
قال تعالی: «واستفزر من استطعت منهم بصوتک واجلب علیهم بخیلک و رجلک و شارکهم فی الاموال و الاولاد و عدهم و مایعد هم الشیطان الاغرور.»

جام- ملک که حیوان ناطق نوراست در صورت نوری محسوس یا نوری معقول و او را تأثیرات صوری باشد در حس بقدرت یا تأثیرات معنوی در عقل بعلم که آن تأثیرات اجنحه اوست «مثنی و ثلاث و رباع یزید فی الخلق ما یشاء» و بهر شکل بر میتواند آمد و در برآمدن اشکال «اذخلی و حقیقه» کار او خیر اموراست در نظامی که اوراست سرانجامش بهدایت انسانست و تا باین حد نرسد در ملکیت بکمال نباشد پس کمال ملکیت البته مستلزم کمال انسانست از ممر او.

بیت

ای نشنیده حدیث و پیغام سرورش      نادیده یکی اثر ز آرام سرورش  
با تست فرشته، طبع دیوی بگذار      بنگر بسوی خویش سرانجام سرورش  
قال تع: «ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائكة الاتخافوا و لاتحزنوا و ابشروا بالجنة التي کنتم توعدون.»

جام- انسان ناتمام در نظام خویش از بهر معرفت الله و ادراک تمام الغایه سرانجام او بسوی انسان تمام خواهد بود و تا ازو تمام نگردد در ناتمامی سرگردانها کشد، بهرکوچه قدم نهد و در هر طور سلوک کند. گاه برنگ کفر و بی تدینی و تدین باطل جوکی و برهنم باشد و یاصنم ووشن را عابد و شمن و درین تعبد باطل زعم او یا علاقه نفوس و عقول و اجرام و اجرام علویست یا هیاکل سفلی یا علاقه کل بشر در سیاست صوری و معنوی بوهم تشفع بالهیت باطله ایشان بسوی الله اعظم، یا تأثیر در وجود از دهر داند و دهری گردد یا از طبیعت و طبیعی شود یا دو مؤثر در خیر و شر اعتقادکند و ثنوی باشد و در حذر از اثر و اهرمن و التجا باثریزدان تشفعها جویدگاهی بکواکب و منسوبات و بروج تا آفتاب و ماه و بعضی از ستارگان ثوابت و سیاره و الوان و اضواء پرستد و شیر و گاو و خر و خرگوش پرستد.

سروش و کاج و نوش پرستد، یا یک یک از طبایع و عناصر بعبادت مخصوص کند، یا آدمی از انبیا و اولیا و پادشاهان و صاحب جمالان و دیو و پری و فرشته و سروش پرستد، و در همه نداند که غیر الله تعالی که معبود مطلق است و خدای بر حق است پرستد، خواه بوجه اصالت و خواه بتشفع و شرکت بر باطل است و غیر الله تعالی را الله نشاید گفت نباید دانست و بآلهیت نباید پرستید که هیچ دلیلی عقلا و شرعاً و عرفاً بر عبادت غیر او قائم نیست و نشود. قال الله تعالی: «ما تعبدون من دونه الاسماء سمیتوها انتم و آباؤکم ما انزل الله بها من سلطان ان الحکم الا الله امرالاتعبدوا الا اياه ذلك الدین القیم و لکن اکثر الناس لایعلمون.»

گاهی دیگر قصد او تدین حق باشد و در شرایع تشفع بنبوت و وحی الهی جوید و اعتقاد وحدانیت اله تعالی کند و القام کلام الهی و نزول کتاب او بر رسل و انبیاء بوساطت ملائکه کرام و از راه تعصب او را درین طور غلط افتد و حصر توسل کند و بعضی ازکتب و رسل را تصدیق ننماید و دین حنیفی اختیارکند با وجود تصدیق

همه عمل به آن کند که خاتم پیغمبران بر آن آمده، نگوید تصباً بر حق است و غیر آن بر باطل یا تهود یا تنصرو درین اطوار برنگ فرق باطله در ادیان منسوخه برمی آید و اگر تعصب نکند و مسلمانی و تحنف پیش گیرد و در قبول اصول و تصدیق خاتم پیغمبران ناگاه در فروع بتعصب افتد و در دین اسلام بعضی مذاهب حق داند و بعضی باطل، یا ترجیح نهد یکی را بر یکی و چون او را ادراک مقصود میسر نشود گامی دیگر در مسالک اولیا قدم نهد و در آنجا نیز بغلطها و تعصبا رفتار شود پس معتقد بعضی از مشایخ باشد و منکر بعضی و نتیجه این معنی جز تناکر و تنافر نباشد، پس غلطی دیگر کنند و گوید بی شیخ سلوک باید کرد تا تناکر و تنافر نباشد و درین مسالک بقصد ادراک تمام الغایه گاه مسلک او طور متکلم و متفلسف باشد و گاه طور متأله و صوفی و در اطوار علوم و اعمال و اخلاق گاه خطا کند و گاه بر صواب رود و در طریق احوال و مواجید و مقامات و منازل و معارف و حقایق و طور ارادت و محبت و عشق و مذاق توحید افعال و صفات و اسماء و توجه بوجهه وحدت ذات گاه برکشف باشد و گاه بر حجاب و گاه تجلی او را دریابد و گاه استتار و در جمله از دام نفس و عقال عقل و وسوسه شیطان و خیال باطل ایمن نتواند بود تا اگر در ازل مقدر باشد نظام خود در ادراک تمام الغایت از برای معرفت الله بسر انجام منتهی گرداند و در نیل این مراد، چه که بجذبۀ سایر باشد و چه که بسلوک ساکت باشد که بمراد آنگاه رسد که خدای او را برساند. بیت

شدم در ره خویش تن گام زن	گذشتم بهر مجلس و انجمن
طلبکار حق گشتم از هرکسی	ز پیر و جوان و ز مرد و زن
ز بیگانه و آشنا هرکه بود	ز وارسنه راه و از ممتحن
ز اصحاب دین و ز ارباب کفر	ز بطرک ز رهبان و گبر و شمن
شنیدم سخن از فقیه و فقیر	ز زاهد ز عشاق بیخویش تن
بجز گفتگو داعی از کس ندید	سخن بود اندر میان و سخن
با آخر رسیدم بمردان حق	خدا را نمودند مردان بمن
چه جوئی خدا را ز هرگفتگوی	خدا را ز مرد خدا بازجوی

جام- انسان کامل در نظام و هنجار خویش از صراط مستقیم بیرون نمیرود و بمقتضاء «انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض حنیفاً...» در سیر الی الله و بالله و فی الله میگوید: «ان صلاتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین.» «لا شریک له و بذلک امرت و انا اول المسلمین.»

بیت

روی جانم بسوی اوست بلی	قبله ام خاک کوی اوست بلی
از یمین بلکه از یمین و یسار	بشنو ای جان که بوی اوست بلی
این صفا اندر آینه دل چیست	غالباً رو بروی اوست بلی
هرکجا میروم همی آییم	باز گشتم بسوی اوست بلی

\*\*\*

ففی کل شیء له آیه در ذکر بکریمه «لا اله الا هو» رطب اللسانست و در فکر آفاق و انفس اشارت و عبارت او از قرآن. گاه گوید: «ربنا ما خلقت هذا باطلا» و گاه «فی انفسکم افلا تبصرون» و در همه شهود او از مشهد «ما رایت شیئاً الا و رایت الله فیه» در اوان محو سرخوش از شراب تعطف: «و سقیهم رهیم شراباً طهوراً» مترنم که:

بیت

مطرب عشق را نوشد      کاین کهن جامه جام جم برداشت  
 و ندر آن جام چون خدا را دید      از کتاب خودی رقم برداشت  
 و در زمان صحو خوش دل بتلطف خطاب «و هو معکم اینما کنتم» متغزل که:

بیت

منم آیینۀ روی تو چو در من نگری      بی شک از پرتو مهر تو درخشان آیم  
 گر قبولم کنی و بنده خویشم خوانی      نیکبخت دو جهان قیصر و خاقان آیم  
 پرده بردار که دیدار تو بینم نفسی      وان زمان تا بابد واله و حیران آیم  
 و در هنگام عبادت نظام او ازین منهج که «ولله غیب السموات و الارض و الیه یرجع الامرکله فاعبده و توکل علیه و ما ربک بغافل عما تعملون» و در فرجام معرفت سرانجام او باین مندرج که: «سنرہم آیاتنا فی الافاق و فی انفسہم حتی یتبین لہم انه الحق اولم یکف بربک انه علی کل شیئی شہید». «الانہم فی مریة من لقاء ربہم الا انه بکل شیئی محیط» پس در خود نگر داصل و مقصود حاصل بر معرفت حضرت حق تعالی شکر، و لله الحمد رب السموات و رب الارض رب العالمین» بتقدیم رساند و گوید:

بیت

جز در تو کمال را وجودی خود نیست      جز در تو جمال را نمودی خود نیست  
 در تست صفات را تمامی واللہ      بیرون ز تو ذات را شہودی خود نیست  
 جام- انسان کامل که بمعرفت اللہ فایز است چون بسر انجام نشست باحر است از رسم تکمیل ناقصان و اسم ارشاد مریدان و چون مولانای رومی که سر از گریبان شیخی برنمیکند میگوید:

بیت

من اگر با عقل و با امکان بدی      همچو شیخان بر سردکان بدی

بیت

من از کجا غم یاران و نابدان ز کجا      من از کجا غم هر خام قلبیان ز کجا  
 از خود بمشاهدۀ خلق رجوع نمیکند و در مشہد جمع استماع میکند که میگویند: «قل اللہ ثم ذرہم فی خوضہم یلعبون» یا درد دین و شفقت بر خلق خدای بمقتضای «التعظیم لامر اللہ و الشفقة علی خلق اللہ» و این تعطفش میگیرد و بار عالم بر دوش همت خود مینهد و این زمان صوفیانش بیبالغ میخوانند بحال خلائق می پردازد که ایشان را از فیافی هوا و هوس باطل بازآرد و نگذارد که روی دل از خدای مطلق بگردانند و بغفلات نفس و شہوات دنیا و تسویلات شیطان مقید گردند پس از عین جمع خود بحال تفرقہ ایشان رجوع میکند:

بیت

کز بشری رسته بود باز برای بشر      تا بکمال آورد پایہ نقصان گرفت

قائلاً:

شعر

و من انا اياها الی حیث لالی      عرجت و عطرت الوجود بر جعتی

و درین نظام سرانجام او بباب اعظم است رضای خداوند عالم زحمتی میکشید و هر زخمی میخورد تا کسانی که از راه آشنائی انس حق تعالی بوحشت حجب گونه گون گرفتارند باز راه آرد و عوارض مختلفه و موانع مؤتلفه بسعی بلیغ بردارد و می شنود که بگوش و هوش او میرسانند که «قل هذه سبیلی ادعوا الى الله على بصيرة انا و من اتبعنى و سبحان الله و ما انا من المشركين».

#### بیت

داعی است پیر راه توگر میشوی مرید از دست پیر خرقه فقر و فنا پیوش  
در مقصد صدق جمع الجمع نشسته که یک لحظه از حال خلاق با وجود غلبه شهود و خالق خالی نمی شود و یا  
بظاهر و نصیحت و یا بیاطن و همت ایشانرا و خود را مستحق رضاء حضرت رحمان میگردداند و تا اجل میرسد  
بمقتضای «واعبد ربك حتى يأتيك اليقين» در کارند، امیدوار بخطاب «يا ايها النفس المطمئنة ارجعي الى  
ربك راضية مرضية فادخلي في عبادي و ادخلي جنتي» از نظام شریعت و طریقت بسرانجام حقیقت نشسته بحق  
پیوسته قدسیان ملاء اعلی بر ایشان خوانده: «جزاؤهم عند ربهم جنات عدن تجري من تحتها الانهار خالدین  
فيها ابدأ رضى الله عنهم و رضوا عنه ذلك لمن خشى ربه.»  
تم الرسالة الموسوم به «نظام و سرانجام» بعون الله و حسن توفيقه و صلى الله على خير خلقه محمد و آله و  
صحابه و عترته اجمعين.

## ۴- رساله کملیه ثانیه

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد بی حد و ثنای بی حد حضرت احد قدیم و خداوند کریم راست، جلّ جلاله و عمّ نواله، که تحمید و تمجید او سرمایه کاملان انسانست و تنزیه و تقدیس او پیرایه فریشتگان و قدسیان هرچند در مراتب تجلیات از تذلیات و تدنیات اسماء و صفات او عارفان خبرها داده‌اند در ادراک ذات و انوار قاهره سبحات او بخاک عجز افتاده‌اند چه حقیقت او را کنه و غایت نیست و شرح اسم اعظم او را رسم نهایت نه. و صلوات صلوات بی پایان تحفه روضه قدس خاتم پیغمبران و مشهد انس سید عالمیان محمد مصطفی با دورضوان بی کران و صلوات روان آل و اصحاب و پیروان او. اللهم صل علیه و علیهم اجمعین.

نوبتی داعی مسکین قدم قلم در ساحت اشارت امام الموحدین آن نقطه دایره کشف و یقین امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام روان کرده بود که در جواب کملی زیاد فرموده و بزرگی نصیح گفت که مغلق نوشته‌ای اگر چنان فصیح بنویسی که عامه فهم کنند فایده آن عامتر باشد. فرمان را ممتثل شد و در بیان واضح شروع نمود و از الله تعالی توفیق اتمام خواست انه ولی الاجابة و الانعام.

کملی زیاد که یکی از ملازمان حضرت امیر بود روزی از آن حضرت سؤال کرد که: «ما الحقیقه؟» آنچه در افواه مردم در مقابل شریعت و طریقت آنرا حقیقت خوانند چه چیزست؟ امیر فرمود: «مالک و الحقیقه؟» چه کار داری تو با سؤال از حقیقت؟ کملی گفت: «اولست صاحب سرک؟» من در بیان حقیقت صاحب سر تو نیستم که میفرمایی ترا با حقیقت چه کار؟ امیر گفت: «بلی ولكن ترشح علیک مایطفح منی»، بلی تو صاحب سر منی در بیان حقیقت اما با تو چه حاجت بیان صبرکن که پاشیده آید بر تو آنچه در کشف حقیقت از من سر برزند و روی بنماید.

کملی گفت: «او متلک یخیب سائلا»، عجب که مثل تو کریم سائل محروم گرداند و او را از نقد بنسبه حواله کند. چون آتش طلب کملی چنان تیز بود که بوعده تسکین نیافت امیر آنچه لایق بود از بیان حقیقت بگفت و فرمود: «الحقیقه سرادقات الجلال من غیر اشاره»، حقیقت که بعد از سلوک شریعت و سیر طریقت مستعد و مستحق آنرا روی نماید باز پس افتادن پرده‌های جلال حق است از پیش نظر طالب تا ببیند آنچه در پس پرده بود و پرده برخاست و بنمود بی آنکه اشارت بسوی او تواند کرد که گوید چیست آنکه من می‌بینم و اشارت از چند جهت نتواند بود یکی غلبه نور، دیگر حیرت بیننده، دیگر تقدس از جا و جهت، سید نعمه الله فرماید:

بیت

نوریست که وصفش بستاره نتوان کرد      او را نتوان دید و اشارت نتوان کرد  
و شیخ سعدی گوید:

بیت

هیچ نقاشی نمی‌بیند که نقشی برکشد      وانکه دید از حیرتش کلک از بنان افکنده است  
و حافظ گوید:

بیت

کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست      اینقدر هست که بانگ جرسی می‌آید  
کملی می‌دانست که حقیقت را مراتب خواهد بود و از مرتبه دیگر استفسار نمود و گفت: «زدنی بیاناً» در بیان حقیقت چیزی زیادت از این هست بفرمای فرمود: «محو الموهوم مع صحو المعلوم»، حقیقت در پایه بالاتر از

آنچه شنیدی آنست که آنچه بینند می‌دید و تعبیر از آن نمی‌توانست کرد و هر زمان خیالی می‌بست و وهمی میکرد خیال و وهم محو شود و بیننده را معلوم گردد بفهم صریح بی شبهه که چه می‌بیند چنانکه تعبیر از آنچه دیده است تواند کرد و باشارتی از حال او اعلام تواند داد. و سید قاسم فرماید:

بیت

نمیتوان خبری دادن از حقیقت دوست      ولی ز روی حقیقت حقیقت همه اوست  
و شیخ عراقی گوید:

بیت

عراقی از پی تو در بدر همی گردد      تو خود درون دلش ظاهر و هویدائی  
و سلمان گوید:

بیت

جمالش «لن ترانی» کو تجلی میکند هر دم      مرواز جای خویش ای دل که انوار جمالست این  
کمیل گفت: «زدنی بیانا»، در بیان حقیقت زیادت از آنچه گفتمی سخنی بفرمای. فرمود: «هتک الستر لغلبة  
السر»، زیادت ازین در بیان حقیقت آنست که بیننده بجائی رسد که از غلبه سر حقیقت بر مشاهده او نتواند که  
خود را نگاهدارد و از دیده باز نگوید، پس پرده دری آغاز نهد و بیخود پیش هر نااهل و اهل داد این سخن  
بدهد. مولانا محمد شیرین مغربی فرماید:

بیت

آنچه میدانی از آن یار بگویم یا نه؟      و آنکه بنهفت از اغیار بگویم یا نه؟  
وصف آنکس که درین کوچه و این بازارست      بر سرکوچه و بازار بگویم یا نه؟  
شیخ اوحدی گوید:

بیت

هرچه گفتم من ای دبیر امروز      نه بخویشم بمن مگیر امروز  
داعی گوید:

بیت

من نتوانم که حق نگویم      و ر خود ببرند بنده را سر  
کمیل گفت: «زدنی بیانا»، در بیان حقیقت درافزای. امیرگفت: «جذب الاحدیة لصفة التوحید» بیان حقیقت  
زیادت از مرتبه سابق آنست که کشش حضرت احدیت که صفت توحید، حقیقیست واقع شود و بمثل آفتاب ذره  
بسوی خود کشد و دریا قطره، پس ذره در نور آفتاب گم شود و قطره در آب دریا، پس آنکه تو او را یکی میگفتی  
او همه را یکی کند، که توحید یکی گفتن و یکی کردن است، گفتن از ماست و کردن از او، ازین جهت کشش را  
نسبت باو کرد که تا او همه را بسوی خود نکشد و در خود محو نکند توحید فعلی، حقیقی واقع نشود و اراینجا  
خواجه عبدالله انصاری فرموده است:

شعر

ما وحدالواحد من واحد      توحیده ایگاه توحیده

مصرع

همه هیچند هیچ اوست که اوست.



شیخ عراقی در آخر لمعات میگوید:

بیت

کی بود ما ز ما جدا مانده تو و من رفتی و خدا مانده  
و این مرتبه را در حقیقت صوفیان جمع گویند و آن شهود حق است بی خلق چنانکه شیخ اوحدی گوید:

بیت

تو یکی و یکی، دو باشد دو این یکی زان یکی بیاید کاست  
و این محو و فنا در قوت مانیت لاجرم نسبت آن بجدب احدیت میفرماید. کمیل گفت: «زدنی بیاناً»، در بیان حقیقت زیادت ازین سخنی بفرمای. فرمود: «نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره»، زیادت از آنچه گفتم اینست که حقیقت در مرتبه‌ایست بعد ازین که صحیح است که ازو چنین عبارت کنی و گویی که نوریست که می‌تابد از بامداد ازل پس پرتوهای او می‌درخشد و بر صورتهایی می‌افتد که آن صورتهای را نسبت بآنست که مظاهر نور توحیدند. و شاید که مراد حضرت امیر از هیاکل صور جزئیة ممکنات باشد و تعینات اشیاء. سید نعمة الله میفرماید:

بیت

هر ذره که می‌بینی خورشید دروید است در دیده ما بیند چشمی که بحق بیناست  
و سید قاسم میگوید:

بیت

چو عکس مشرق صبح ازل هویدا شد جمال دوست ز ذرات کون پیدا شد  
و شیخ عراقی میگوید:

بیت

آفتابی در هزاران آبگینه تافته جمله یک نورست اما رنگهای مختلف  
و شیخ سعدی میگوید:  
بجهان خرم از آنم که جهان خرم ازوست  
و حافظ میگوید:

بیت

هر دو عالم یک فروغ روی اوست گفتمت پیدا و پنهان نیز هم  
و داعی گوید:

بیت

هر نفس از خویش مرا میبرد هم من و هم باد صبا غافلیم  
روی تو در جلوه‌الله نور دیده ما باز نشد سوی تو  
و این مرتبه را از حقیقت صوفیه موحده «جمع الجمع» خوانند و گویند:

بیت

اگر در خلق حق را در نیابی بیابی خانه، اما در نیابی  
و جمع الجمع شهود حق است با خلق بوجهی که کثرت تعینات قادح در وحدت ذات او نباشد یعنی یکی باشد  
او را از خلق و حق دو نام، شرابی در دو جام، روئی درصد آئینه و شعاعی بر هزار آبگینه. شیخ اوحدی گوید:

بیت

ای مردم کور این چه بهارست بینید گلبن نه و گلهاش بهارست بینید  
فردا همه یکرنگ شود طالب و مطلوب امروز یکی را که هزارست بینید  
کمیل گفت: «زدنی بیانا»، مرا زیادت ازین که فرمودی در شرح حقیقت بیانی بگوی. فرمود: «اطفیء السراج  
فقد طلع الصبح»، چراغ بازکش که صبح طالع شد. یعنی سخن در پایه حقیقت بمزید بیان پایان رسید و قصه از  
بیان و گفتار بعیان و دیدار انجامید.

بیت

شمع بنشان که آفتاب برآمد رخ معشوق از نقاب برآمد

بیت

زهی نادان که او خورشید تابان بنور شمع جویید در بیابان

بیت

روشن تر ازین نمیتوان گفت پیدتر ازین نمی توان بود

بیت

آنچنان مستست عاشق کز شراب آمد بهوش آنچنان فاش است شاهدکز خودش آمد حجاب  
هیچ می هرگز نخواهد بود ازین می مست تر هیچ شاهد فاش تر زین بر نیندازد نقاب  
تم الکلام واللّه اعلم بالصواب و الحمد لله رب العالمین و الصلوة والسلام علی خیر خلقه و مظهر لطفه محمد و  
آله و صحبه و عترته اجمعین و سلم تسلیماً ابداً کثیراً.

## ۵- الرسالة المسمى بترجمة الاخبار العلوية

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

دانشش آموز خلق و راهنما  
شد مکرم بدانش اسما  
وز جمیع بشر بفضل و عطا  
شد محمد امین هر دو سرا  
علم او بیکرانه چون دریا  
در آن مرتضی علیست درآ  
چل سخن جمع کرده است اینجا  
ترجمه خواسته بنظم از ما  
بی تکلف اگرچه کرده ادا  
پس «هدی الله» آخر القا  
در همه حالتی و در همه جا

ابتداء سخن بنام خدا  
آنکه از خلق برگزید آدم  
مصطفی راگزیده کرد ازو  
سید الانبیاء و ختم رسل  
سید الاولیا علی و لیست  
ای طلبکار شهر علم رسول  
کز سخنهای این امام تمام  
راهجوئی سخن شناس عزیز  
نظم دادست ترجمه داعی  
هست «خیرالمواهب» اول آن  
یارب از قایلم نصیب فزای

الخبر الاول: خیرالمواهب العقل:

عقل بهترکه آدمی دارد  
کار خود را بعقل بگذارد

از همه بخششی که دادخدای  
پس بود به که در همه چیزی

الخبر الثاني- والله لا يعذب الله مؤمناً بعد الايمان الابسوی و سوء خلقه:

بیت

مؤمنی را که ثابت الایمانست  
که بروگر عذاب باشد از آنست

بخداگر خدا عذاب کند  
مگرش بدبود، چه ظن و چه خلق

الخبر الثالث- الکرّم معدن الخیر:

کان کرم دان جواهرش خیرات  
کرم است اصل حسن جمله صفات

معدن خیرچیسست در تو کرم  
گرکرم نیست در تو خیری نیست

الخبر الرابع- جلیس الخیر نعمة:

بیت

گر ترا هست اینچنین نعمت  
در حق او و خویشتن رحمت

همنشین نکوست نعمت حق  
شکر بگزار و از خدای طلب

الخبر الخامس- هواک اعدی علیک من کل عدو فاغلبه و الاهلكک:

بیت

آرزوی تو، رام کن او را  
در سر و کار او کنی جان را

از همه دشمنی است دشمن تر  
ور شود غالب آرزو بر تو

الخبر السادس- زين الدين الصبر و الرضى:

بیت

جزع و اضطراب توشین است

زينت دين تست صبر و رضا

صبر می‌زیبید و رضا از تو  
 الخبر السابع- ینبغی ان یکون افعال الرجل احسن من اقواله و لایکون اقواله احسن من افعاله:  
 آنچه‌ان می‌سزد که افعال است  
 نه بود قول نیک و فعلت نیک  
 الخبر الثامن- نال الغنی من رضا بالقضاء.

بیت

آن رسد در توانگری که شود  
 بقضای خدای خود راضی  
 نخورد غم بهیچ در عالم  
 نه ز مستقبل و نه از ماضی  
 الخبر التاسع- الدولة ترد خطأً صاحبها صواباً و صواب ضده خطأ:

بیت

هر خطائی که کرد دولتمند  
 دولت او نماید آن بصواب  
 بخلاف صواب بی دولت  
 که شمارند ازو خطا اصحاب  
 [الخبر العاشر]- لیس الانساب بالآباء والامهات لكنها بالفضائل المحمودات:

بیت

پدر و مادر نسیب ترا  
 نتوانند کرد هیچ نسیب  
 بحقیقت فضایل تو ترا  
 می‌کنند در زمان نسیب و حسیب  
 الخبر الحادی عشر- دع الحسد و الکذب و الحقد فانهن ثلثة تشینُ الدین و تهلك الرجال:

بیت

حسد و کذب و حقد را بگذار  
 کاین سه دین تو زشت خواهد کرد  
 بلکه این سه چو میشود غالب  
 بهلاکت همی رساند مرد  
 الخبر الثانی عشر- وعد الکرم نقد و تعجیل و وعد اللئیم تسویف و تعلیل:

بیت

زود و نقدست قول و وعد کرم  
 نه چو وعد لئیم دیر و دروغ  
 وعده را عذر گوید و علت  
 علت و عذر را کجاست فروغ  
 الخبر الثالث عشر- لیس من عادة الکرام تأخیر الانعام:

بیت

نیست از عادت کرام عزیز  
 در توقف فکندن اکرام  
 هرکرا عادت کرام بود  
 کی بتأخیر افکند انعام  
 الخبر الرابع عشر- تجاوز مع القدرة و احسن مع الدولة یکمل لک السیادة:

بیت

بگذار از انتقام با قدرت  
 دولتت هست خواهجه احسان کن  
 تا سیادت شود تمام ترا  
 آنچه گفتیم عزیز من آن کن  
 الخبر الخامس عشر- وجه مستبشر خیر من قطوب مؤثر:

بیت

روی درهم کشیده راست اثر  
گر نشد کار تو بخوش روئی  
لیک روی گشاده زان بهتر  
گومشو، آن طریق را مسپر

الخبر السادس عشر- اصل الدين اداء الامانة و الوفاء بالعهود:

بیت

اصل دین چیست گر همی خواهی  
هر که دارد وفا بعهد بدان  
دین اداء امانتست و وفا  
که درستست دین او اینجا

الخبر السابع عشر- لن تدرك الكمال حتى ترقى عن النقص:

بیت

بکمالی کجا رسی هرگز  
راه نقصان بود چو ضد کمال  
تا نیائی بسرتو از نقصان  
ترک این کن که میرسی سوی آن

الخبر الثامن عشر- دوام الطاعات و فعل الخيرات و المبادرة الى المكرمات من کمال الايمان و افضل الاحسان:

بیت

طاعت مستدام و کردن خیر  
مرد را از کمال ایمانست  
مکرمات و مبادرت سوی آن  
همچنین نیز از افضل احسان

الخبر التاسع عشر- يستدل على عقل الرجل بالتحلى بالعفة و القناعة:

بیت

زینت عفت و قناعت مرد  
عاقلان پاک دامنان باشند  
هست بر عقل او دلیل تمام  
بقناعت سپردگان مادام

الخبر العشرون- نعم الزاد حسن العمل:

بیت

نیک زادیست در ره عقبی  
ترک غفلت کن و بخیر گرای  
هر کسی را که هست حسن عمل  
بگذار ای عزیز طول اممل

الخبر الحادی و العشرون- على قدر النية تكون من الله العطية.

بیت

نیت خلق تا چه خواهد بود  
دنی و عقبی آنچه می طلبد  
بخشش حق بقدر آن باشد  
بخشش حق از آن نشان باشد

الخبر الثاني و العشرون- لقاء اهل المعرفة عمارة القلوب و مستفاد الحكمة:

بیت

گر رسی تو باهل معرفتی  
خدمت عارفان گزین زنهار  
یافتی حکمت و عمارت دل  
صحبت جاهلان زدست بهل

الخبر الثالث و العشرون- ينبغي لمن عرف شرف نفسه ان ينزهها عن دناءة الدنيا:

بیت

شرف نفس هر که بشناسد  
از پی تنگنای دنیی دون  
داردش پاک از آنچه دون باشد  
مرد عارف کجا زبون باشد

الخبر الرابع و العشرون- النفس الكريمة لا يؤثر فيها النكبات:

بيت

گر جهان سر بسر شود نکبت  
نکنند آن اثر بر نفس کریم  
هر که نفس کریم دارد او  
نیست از نکبت زمانش بیم  
الخبر الخامس و العشرون- علیکم فی طلب الحوائج بشرف النفوس ذوی الاصول الطيبة فانها عندهم اقضى  
وهی لديهم ازکی:

بيت

طلب حاجتی که خواهی کرد  
بگزارند و پیاکتر باشند  
طلب از اصل پاک و نفس شریف  
حاجت از آنچنان طباع لطیف  
الخبر السادس و العشرون- للعاقل فی کل عمل انسان:

بيت

هر عمل را چنان کند عاقل  
خوب باشد عمل و گر دروی  
که بود اندر آن عمل احسان  
باشد او فیض بخش و نفع رسان  
الخبر السابع و العشرون- يبلغ الصادق بصدقه مالا يبلغه الکاذب باحتیاله:

بيت

آنچه آنرا بحیل و تزویر  
راستگو آن بصدق پیش برد  
نبرد هر دروغگوی از پیش  
پس نگه دار راستگو بی خویش  
الخبر الثامن و العشرون- المفومع القدرة جنة من عذاب الله سبحانه:

بيت

مانعی از عذاب حضرت حق  
گر عقوبت توانی و نکنی  
عفو با قدرت است ای مکرم  
نکند حق ترا عقوبت هم  
الخبر التاسع و العشرون- لسان الحال اصدق من لسان المقال:

بيت

هر که کار خود از زبان سازد  
هر کسی را زبان حالی هست  
هر چه گوید چنان میندازد  
راست تر از زبان گفتارش  
الخبر الثلثون- لكل ظاهر باطن علی مثاله فما طاب ظاهره طاب باطنه و ما خبث ظاهره خبث باطنه:

بيت

هست باطن مثال ظاهر شیی  
ظاهر ار پاک و گر پلید بود  
نزد دانایان همین نشان باشد  
باطن ظاهر آنچنان باشد  
الجز الحادی و الثلاثون- هدی من اطاع ربه و خاف دینه:

بيت

یافت راه و بمنزلی برسید  
طاعت کردگار و خشیت دین  
هر که باطاعتت و ترسند  
میفزاید هدایت بنده  
الخبر الثانی و الثلاثون- ترک حواب السفیه ابلغ جوابه:

بیت

گر سرفیهی بگویدت چیزی تو مگو هیچ کان نکو باشد  
گر جواب سرفیه ترک کنی آن جواب تمام او باشد  
الخبر و الثالث و الثلثون- علیکم بحب آل نبیکم فانه حق الله علیکم و الموجب علی الله حقکم الاترون الی قول  
الله تعالی لی: «قل لا اسئلكم علیه اجراً الا المودة فی القربی»:

بیت

بر شما باد حب آل رسول زانکه آن بر شماست حق خدا  
حب ایشانست از شما حقی بخدا در خلاص نفس شما  
الخبر الرابع و الثلثون- الذکر هداية العقول و تبصرة النفوس و الغفلة ضلالة النفوس و عنوان النحوس:

بیت

ذکر پروردگار هست ترا رهنمونی عقل و بینش نفس  
غفلت نفس آدمی باشد گمراهی و نشانه هر خس  
الخبر الخامس و الثلثون- لكل شیء حلیة و حلیة المنطق الصدق:

بیت

راست گو باش هرکجا باشی از خدا راستگوی را یاریست  
هرچه بینی تو زینتی دارد زینت نطق راست گفتاریست  
الخبر السادس و الثلثون- ینبغی لمن رضی بقضاء الله سبحانه ان یتوکل علیه:

بیت

هرکه راضیست از خدا بقضا بایدش بر خدا توکل کرد  
که توکل سزا بود زانکس که قدم در ره رضا آرد  
الخبر السابع و الثلثون- شکر النعمة امان من تحویلها و کفیل بتأیدها:

بیت

شکر نعمت شود امان و کفیل که کند بیش و کم نگرداند  
شکر نعمت چو کرد بنده، خدای نعمت از بنده باز نستاند  
الخبر الثامن و الثلثون- السخاء یمحص عن الذنوب و یتجلب محبة القلوب:

بیت

هرکه دارد سخا و ذنب بهم آن سخا ذنب او کند یک سو  
دوستی همه دلی بکشند بسوی خویشان سخاوت او  
الخبر التاسع و الثلثون- نعم الوسيلة الطاعة:

بیت

هست طاعت وسیله نیکو نزد خلق و خدای تا دانی  
ای خوشا این وسیله گر باشد بنده را از خدای ارزانی  
الخبر الاربعین- هدی الله احسن الهدی:

بیت

گرچه از عقل و حس واز تقلید  
آن هدایت که از خدای رسید

خاتمه

هشتصد و شصت و هشت هجری بود  
آخر چند ساعتی که درو  
سبب نام آنکه این کلمات  
نسبش با امام کل انام  
آن «سلونی» کلام امام تمام  
من، بعلم له ابان و بان  
بوده نور خدای و نفس رسول  
بنده داعی که نظم ترجمه کرد  
یارب این نظم را مبارک دار

در هدایت بسی درایتهاست  
آن به از جمله هدایتهاست

بسه شنبه بهجدهم ز رجب  
یافته نظم این سخن بسبب  
پایه بودش بلند همچو نسب  
علی مرتضی خجسته لقب  
سید الاولیا علی الوجب  
من، بفضل له علا و غلب  
عجم از وی نصیب جوی و عرب  
بنده او و زو بوجه نسب  
ز مچبان خانندان یارب

والحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً و الصلوة و السلام علی نبیه و ولیه و عترتها اجمعین و سلم تسليماً ابداً  
کثیراً.



## ۶- رساله چهار مطلب

بسم الله الرحمن الرحيم

بنام بخشاینده دانش و بینش، آفریدگار آفرینش و درود آن حضرت بر محمد مصطفی و آل او زبده اهل اختیار و گزینش. ای سایل کریم شریف داعی در وقت سجود آن سعت نمی‌بیند که در بیان مراتب طریق تفصیل بگزیند:

بیت

فی الجملة با جمال توسل جویم      وز بحر بقطره‌ای نشانی بدهم

چون مسئول چهار مطلب بود، در تسمیه مکتوب بهمین لفظ تلقی نمود و آنچه رقم یافت از قلم داعی مسکین از پرتو زیارت حضرت مقدسه مرشدیه دانست حفت بالانوار الاحدیه و الاحمدیه و ازین آستان بلند آشیان مثل این نوال چه دور است و این نوع افضال. مصرع:

این خال خلیل است چه ننگست عدس را.

لاجرم نوشت و توانست و الله الهادی و المرشد.

مطلب اول- در نور- «الله نور السموات و الارض» میتواند بود که مشکوة که در آیه کریمه فرموده از آبگینه سبز مفروض گردد در میان آن آبگینه دیگرهم از مشکوة که جای مصباح فروزان حاصل از فتیله و روغن زیت صافی روشن باشد و بحسب صورت آن مشکوة که درو مصباح فروزانست تشبیه بشجره زیتونیه یافته باشد هم بشکل و هم بلون که از میان آن شجره زیتونیه گوئیا ستاره درخشنده می‌تابد و نور الهی بامظهر او تشبیه بآن مشکوة یافته باشد که تشبیه او با چراغ فروزان درو بشجره زیتونیه رفته بود که ستاره درخشنده از او می‌تابید. اشارت در تشبیه بآنکه مجموع کون عالم در مظهریت نور حق تعالی چون قندیلی از آبگینه است در اندرون آن قندیل از آبگینه آبگینه دیگر، نور چراغ در آن آبگینه اندرونی فروزان و همه آبگینه قندیل بآن نور روشن چنانکه اگر کسی آن قندیل را بحسب تشبیه دیگر در نظر آرد گوئیا درخت زیتونیت ستاره درخشنده ازو تابان.

پس مراد از مشکوة عالم است که اعلاء او سمواتست و اسفل او ارض و نور الهی چراغ آن مشکوة است و چنانکه همه اجزای مشکوة بنور چراغ روشنست همه اجزای عالم بنور الهی روشن است چه اعلاى آن که سمواتست و چه اسفل آن که ارض است، «الله نور السموات و الارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح»

روی تو در جلووه الله نور      دیده ما از تو چرا مانده دور

دیده ما باز نشد سوی تو      ورنه نهان نیست زکس روی تو

و در تفصیل قندیل وزجاجة اندرون او و چراغ در زجاجة اشارتست بآنکه از مجموع عالم که قندیلست مقصود انسان کامل است که از زجاجة اندرون آن قندیل است و هم در آن عالم داخل است چه آدم بحسب صورت از عالم است و مقصود از زجاجة نشأ انسان کامل که مظهر و مطلع نور حق تعالی است مصباح نور حق تعالی «المصباح فی زجاجة».

چه جویی خدا را ز هرگفت و گوی      خدا را زمرد خدا بازجوی

مرد خدای که انسان کاملست گوئی ستاره درخشانست که می‌تابد آن شجره زیتونیه عالم که نه شریست آن شجر و نه غربی. عالم در نفس خود متحد بجهتی نیست و روشنائی آن ستاره که انسان کامل است نه بخود است که همچنانچه زجاجة که جای مصباحست بمصباح روشن است و قندیل بمصباح ستاره نشأ انسان کامل که بنور حق تعالی روشنی دارد و نشأ عالم که شجره زیتونیه است از آن ستاره روشن است که انسان کاملست، «الزجاجة کانه کوکب دری یوقدمن شجرة مبارکه زیتونه لاشرقية ولاغربية»، نور حق که از ستاره محمدی تمام شاخ و برگ

شجره کون روشن کرده بنسبت بانشاء محمدی نور مشاهد از شجر است «کانها کوکب دری یوقد» و بنسبت با نشاء موسوی نار مشاهد از شجره و در هر دو مرتبه آن نور و نار سبب هدایتست «یهدی الله لنوره من یشاء». و قال: «اواجد علی النار هدی» مناسب مرتبه محمدی صلی الله علیه و سلم «دنی فتدلی فکان قاب قوسین اودنی»، و مناسب مرتبه موسوی علیه السلام: «فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی» قلم از این مطلب بکشم که: مصرع:

در خانه اگر کس است یک حرف بس است.

مطلب دوم- در نفخ «ونفخت فیه من روحی» الله سبحانه و تعالی جسد خلیفه‌ای که آدم است از خاک آمیخته با آب آفریده که آن گلست و نفوذ باد و آتش را در آن گل دخل داده و آنرا از مرتبه حما مسنون، بمرتبه «صلصال کالفخار» رسانیده چنانچه اجزاء آن جسد از عناصر اربعه بحکمت و قدرت فراهم آورده و در او خاک اصل گردانیده و مافیها فرع جسد و بجهل صباح الهی تخمیر او تمام کرده و روح اضافی درو دمیده و از نتیجه آن روح حیات در جسد سریان یافته و ملایکه را که موکلان ملک الموت و مسخران امر جبروت و لاهوت اند در امداد آن جسد بقوتهای طبیعی و ارادی فرمان بردار او ساخته و آن روح را از آن جهت اضافی خوانند که در خبر از نفخ روح آدم حضرت الهی فرموده است که: «ونفخت فیه من روحی».

و بیرون از شرف و تعظیم اضافه روح بسوی آن حضرت از آن سبب است که آن حضرت در آینه جسد آدم از تجلی نور صفات خود عکسی افکنده و عکس از نور در جرم قابل صافی آن فایده می‌دهد که از روشنایی باز می‌تابد و آن روشنایی را پرتو نور می‌خوانند چنانکه نور دوم باشد صادر از نور اول در اعتبار و ظهور لیکن بحسب حقیقت جز یک نور نباشد که در دو مرتبه تابانست بنسبت با مفیض که حضرت حق است نور است و بنسبت با آینه جسد آدم عکس نور و از جهت سریان حیات ازو در جسد آدم روحیست الهی مفاض ازو مضاف باو و چنانچه نور اثر او روشنایی باشد عکس نور نیز اثر او و روشنایی باشد و آن اثر که هم نور است نور حیوة و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام است، پس هر نور که آثار او بالفعل نه این صفات باشد نه نور الهی و روح اضافیست چون معلوم شد که روح آدم که روح اضافی الهی است حامل صفات سبعة است.

بدانکه چنانکه صفات سبعة الهی قایم بذات الهی است، صفات سبعة انسانی قایم بروح اضافیست و بقاء روح انسانی بعد از خراب بدن از آنست که او عکس نور صفات الهی است و عکس نور بنسبت با محل قابل که درو باز می‌افتد ظاهرست و آثار او ظاهر و چون محل قابل خراب شد و از قبول آن عکس باز ماند عکس رجوع باز سوی نور یافت تا دیگر بار که محل قابل که از قبول افتاده بود و خراب شده بحالت قبول بازگردد و روح اضافی بآثار خود ظاهر شود و حشر جسد موعود است مشهود آید و بعد از مفارقت روح آثار تدبیری او منقطع باشد اما آثار برزخی اوالی الحشر باقی بود و محل آن آثار بتوسط عالم برزخ بعض اجزاء عالم است بحسب مناسبات آن اجزاء با آن روح مفارق و داخل آن اجزاء اند ابدان متلاشیه ارواح مفارقه بحساب مناسبات و زایران قبور را با اصحاب آن مزورانند معامله بتوسط عالم برزخ باشد و ارواح انسانی خواه که متعلق با بدن باشند یا مفارق که از آن رو که همه عکس نور صفات حضرت حقند هرگز از نور صفات او منقطع نشوند و در لازمان و لامکان مستغرق معیت حضرت الهی باشند

بیت

نزدیک دلی که با معانی باشد      جان با صفت تو جاودانی باشد  
آثار صفات تست با جان رهی      زان زنده با آب زندگانی باشد

مطلب سوم- در قرب: «ونحن اقرب الیه من حبل الوریث». عزیز اقرب بر سه نوعست؟ قرب مکانی و قرب جانی و قرب ربانی. در قرب مکانی شایدکه قربیان در دو مکان بیکدیگر نزدیک باشند چنانچه دو همسایه دیوار بدیوار ولیکن دیوار در میان حجاب باشد و شایدکه در یک مکان نزدیک بهم باشند چنانکه دو شخص در یک مجلس پهلوی یکدیگر لیکن لباس در میان حجاب باشد و شایدکه دو شخص زن و شوهر حلال در یک جا بخواب باشند و حجاب در میان بعضی اعضا ایشان باشد و ازین نزدیکتر شایدکه دو چیز در یک مکان با هم آمیخته باشند بحسب اجزا و لیکن حجاب در میان آن دو چیز شکل و طبیعت هر دو باشد چنانکه برف و غسل و ازین نزدیکتر شایدکه حجاب شکل در میان نباشد و لیکن حجاب طبیعت باشد چنانکه آب و گلاب بهم آمیخته و شایدکه دو چیز با هم در یک مکان باشند که پی هم نتوانند بود و حجاب در میان اختلاف و صافی باشد چنانکه هیولی و صورت که در وصف جوهریت متحدند و در وصف حالت و محلیت مختلف و چنانکه عرض و جوهر که در قیام به و بغیره و حالت و محلیت مختلفند و باید دانست که در مکان بودن صورت بتبعیت هیولی است و در مکان بودن عرض به تبعیت جوهر، قرب مکانی تا اینجاست و قرب حق تعالی باینده ازین ابواب نیست که بیان رفت چه مفروض آنست که در میان اشیاء مذکوره قرب مکانیست و آن اشیاء مکانی اند با صالت یا به تبعیت و حق تعالی از مکان مستغنی است:

بیت

تو با مائی ولیکن در مکان نه      معین با هم و بی هم از آنیم  
نه وصلست و نه هجران مشکلی هست      که سرگردان درین عالم از آنیم

معیت روحانی حکم بر قرب اقرب از قرب مکانی میکند. مصرع:

قرب جانی چو بود بعد مکانی سهلست.

و آنکه گفته اند:

بیت

گر در یمنی و با منی پیش منی      و پیش منی و بی منی در یمنی

مراد از آن قرب جانی است که مستلزم نفی معیت جسمانی و اثبات معیت روحانی است و دو روح که با هم باشند اگر فرض بساطت روح نکنیم قرب مکانی منفی نباشد و بر فرض تجرد روح از ماده قرب میان دو روح جز بحسب معیت در وصف یا حضور قوتی از قوای احاطی مثل عقل یا خیال متصور نیست و حجاب میان آن دو روح که مانع قرب باشد تخالف اوصاف و غفلت و زهولست و اگر تخالف اوصاف نباشد یا صفت محبت جامع آید و ذهول و غفلت بمحبت زایل گردد چنانکه حضرت رسالت پناه ختمی محمدی میفرماید که: «المرء مع ان احب» هر آینه قرب جانی حاصل باشد و دیگر اقرب ازین قرب قرب ربانیست که بعد درو متصور نیست چه در قرب جانی معیت بتضاد و تخالف و صف یا زوال صفت محبت و طریان ذهول و غفلت زایل میتواند بود و در قرب ربانی معیت اگر معیت وصفی است و صفت علم احاطی قدیم و محبت ازلیست و معلوم از علم احاطی قدیم تخلف نمی یابد و محبت ازلی زایل نمیشود.

پس قرب ربانی زایل نگردد و هر آینه قرب روحانی قابل زوالست اقرب باشد و اگر در قرب ربانی معیت ذاتی مفروض باشد بملاحظه «والله [کان] بکل شیء محیطاً» چون ذات حق تعالی نه جسم است و نه جسمانی و نه عرض و نه جوهر و نه مرکب و نه بسیط مستند معیت او با موجودات عالم نه بحسب جمعیت و عرضیت و جوهریت و ترکیب و بساطت مستنده باشد بلکه معیتی بود بوصف امکانی از جانب آن حضرت بلکه معیتی باشد بحسب وجود قدیم و اجبی و احدی که اگر وجود ممکنات را فرض زوال افتد او و غناء او زایل نشود و

اقتضائیت او استناد موجودات را که مستلزم وجود موجوداتست همچنین زایل نگردد، پس اگر موجودات باشند با او باشند و او با موجودات و اگر نباشد خود او هست موجود بوجود واجبی واحدی تعالی شأنه و جل فی الوجود سلطانه و له المثل الاعلی فی قوله: «کل شی هالک الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون».

پس اینجا رفع معیت و زوال موجودات مستنده بذات واجب از یکدیگر تخلفی ندارد مگر موجودات نباشد که حق عالی با موجودات نباشد و الا تا فرض وجودشان کنند معیت لازم باشد تواند بود که بنده را حبل الوریث نباشد و بنده باشد و زنده نباشد و نتواند بود که حکم بر وجود او رود و بوصف حیات یا بوصف ممات ولی حق تع متصف بوصف وجود تواند بود چه قیام وجود ممکن بذات واجبست پس واجب تعالی نسبت با بنده که ممکن الوجودست نزدیکترست با او از رگ جان او ازو جدائی تواند بود که همچنان حکم بر وجود او رود بوصف ممات و اگر فرض کنند که واجب تع از و جدا باشد که قیام وجود بنده نه با او باشد بنده موجود نباشد نه بوصف حیات و نه بوصف ممات که اگر موجود باشد بی قیام وجود او بواجب تعالی بنده را وجوب وجود حاصل باشد و به بیان برهان عقل و نشان عیان کشف مقررست که تعدد واجب الذات محالست، پس اگر قیام وجود بنده بذات واجب نیست بنده نیست و معیت که مستلزم وجود واجب تع باینده است مرتفع است و اگر بنده هست قیام وجود او بذات واجب تعالی ثابت است که مستلزم معیت واجب است، لاجرم چون معیت واجب تع مستلزم وجود بنده است و عدم حبل الوریث بنده مستلزم عدم او نیست واجب تع به بنده از حبل الوریثش اقرب باشد که حبل الوریث را از و جدا فرض میتوان کرد که موجود باشد، و اگرچه زنده نباشد و فرض نمیتوان کرد که حق تعالی که قیام وجود بنده ممکن باوست با وجود اتصاف بنده بوصف امکانی از بنده جدا باشد و بنده موجود باشد. «بک احیی و بک اموت و الیک المصیر.»

بیت

مگر ذرات را خورشید ذاتست                      که ذراتند نی خورشید بی ذات  
اگر فرض وجود ذره افتد                      بود البتّه با خورشید ذرات

مطلب چهارم- در حب- «یحیهم و یحبونه» حب و محبت را تفاوتی در ملول؟ نیست و محبت عبارتست از میل بارادت و ذو حیات را این صفت تواند بود و اگرچه در حیات حق تعالی و حیات بنده اختلاف بقدم و حدوث واقع است در آیت کریمه توافق است میان لازم محبت حق تعالی و محبت بنده مستقیم الایمان، چه محبت حق تعالی بنده مستقیم الایمان حق تعالی را مستلزم استحسان امور بنده است و محبت بنده مستقیم الایمان حق تعالی را مستلزم رضاء او بقضاء حق تع و تخالفی میان استحسان و رضا نیست و محبت چون باشدیت متصف گردد عشقش خوانند و موصوف باین صفت که عاشق است همواره نظر در بقاء وجود و لوازم وجود معشوق و فناء وجود و لوازم وجود بخود دارد و این معنی در شأن بنده مستقیم الایمان بهر دو نظر صحیح است در شأن حق تع جز در اعتبار اول که ملاحظه بقاء وجود و لوازم وجود بنده مستقیم الایمان باشد صحیح نیست پس حق تع در محبت بنده مستقیم الایمان نظر به بقاء بنده داشته باشد و بنده مستقیم الایمان در محبت حق تع نظر بفناء خود و ارادت از جانبین که حق تع خواهد که بنده فانی را ببقای خود باقی گرداند و بنده خواهد که همواره بقای او در بقای حق مستهلک باشد اگرچه صحیح است که این معنی را عشق خوانند چنانکه از ضمن کلام سابق من حیث التلویح مستفاد است.

اما ادب آنست که عشقش نخوانند و شوقش گویند تا بی توقیف اضافه صفتی بجانب حق تعالی نرفته باشد قال الله تع: «یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله و لایخافون لومة لائم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله واسع علیم.»

### شعر

اجد الملامة في هواك لذیذه حباً لذكرک فلیمنی اللوم  
وقال تع «ومن الناس من يتخذ من دون الله انداداً يحبونهم كحب الله و الذين آمنوا اشد حبالله.» و جاء فی  
القدسی منه جلت كلمته: «الاطال شوق الابرار الی لقائی و انی لاشد شوقاً الیهم.» توافق محبت حق تع و بنده  
مستقیم الایمان اقتضای آن کند که بنده در راه رضای حق تع چنان قدم تیز نهد و بشوق تمام روی بمیقات  
مناجات آرد که کلیم وار زبان حالش گوید: «وعجلت الیک رب لترضی.» و گوش هوشش در ازاء آن از حق تع  
شنود: «من اقرب الی شبراً تقربت الیه ذرعاً و من تقرب الی ذرعاً تقربت الیه باعاً و من تقرب الی باعاً اتیه هر  
ولة.» «یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیه مرضیه فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی.» بنده مشتاق  
لقا باشد و گوید:

### بیت

اگر دیدار نمایی و جنت را بیارایی برای هیزم جنت کشند از روضه طوبی را  
فرماید: «ولعبدی ماشاء.» گوید:  
باین مژده گر جان فشانم رواست که این مژده آسایش جان ماست  
فرماید: «فانظر ماذا تری.» گوید: «ما رایت شیئاً الاورایت الله فیه.» ولیکن:

### بیت

جمال روی ترا تابددید دیده من نمی توانم ازین اشک دیده را دیدن  
فرماید: دید مبین مرا بین چه من دیده توأم. «لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احبته کنت له سمعاً  
و بصراً فبی یسمع و بی یبصر.» اینجا تقرب بنوافل نتیجه آن دهد که محبت موسوی مشرب بوراث حضرت  
محمدی احمدی مشرب گردد که مصطفی را فرموده اند که: «قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله.»  
پس بروایت ولویة و علویة از اشارت نبویه مصطفویة دریابند که ان الله یحب العبد الفتن الثواب چه معنی دارد و  
چندان ترقی کند که بمرتبه «اذا حب الله عبداً لم یضرب ذنبه» رسد و با وجود میراث «لیغفر لک الله ما تقدم من  
ذنبک و ما تأخر» ازو هرگز چیزی صادر نشود که رضای حق تع در آن نباشد تا ذنبی بود بنسبت با او بلکه تا  
مرضی در خاطرش خطور نکند چه جای آنکه پیوندد و از مقام محبوبیت قدم در کوی اتصاف بوصف الهی نهد  
و بنور الهی از مشهد «الله نور السموات و الارض» خبر دهد و بروح اضافی که «وکذلک اوحینا الیک روحاً  
من امرنا» زنده کند و طالب را بقرب «ونحن اقرب الیه من حبل الوریث» رساند و محبت صادق را مستحق  
خلعت «یحبههم و یحبونه» گرداند، پس هرکس که ازو شنود از حق شنوده باشد و هرکس که او را ببیند حق را  
دیده باشد و هرکس که متابعت او کند متابعت حق کرده باشد، لاجرم بزبان حق شکر حق ازو مؤداشود و گوید:  
«لا احصی ثناء علیک انت کما اثنت علی نفسک.»

والحمد لله اولاً و آخراً ظاهراً و باطناً و الصلوة علی محمد المصطفی و آله و ورثه لکرام و علیهم السلام الی یوم  
القیام و سلم تسلیماً ابداً کثیراً.

## ۷- رساله المسمی بدر البحر

یا مفیض الخیر و المعانی علیک التکلان و بک الثقة.

بالتماس درویشی، چندکلمه در لطایف توجیه و تأویل فرمودهٔ مرشد القلوب و مقلع النفوس الشیخ فرید الدین عطار قدس الله سره نوشته میشود این بیت را که:

لب دریا همه کفرست و دریا جمله دیداری      ولیکن گوهر دریا و رای کفر و دین باشد  
حق تعالی زبان ما را از زلل و کلام ما را از خلل نگاه دارد. آمین.

بیت

لب دریا همه کفرست و دریا جمله دینداری      ولیکن گوهر دریا و رای کفر و دین باشد  
توجیه مشروع درین بیت فی الجمله این تواند بود که مراد از لب دریا طبع آدمیست گاهی که هیچ شرعی قبول نکرده است و بهوای خود و مقتضای ادراک ناقص خود هرچه میخواهد میکند و هرچه میخواهد میگوید و نهایت این مرتبه آنست که نعوذ بالله آدمی طبیعی می‌زید و طبیعی می‌میرد که تصدیق انبیا بحشر و نشر و تکالیف نمیکند و بسیاراً که درین مرتبه نیز دهری میشود که تصدیق وجود صانع عالم نمیکند و بدایت این مرتبه آنست که یکی بت پرست میشود و یکی ستاره پرست و یکی آتش پرست و همچنین عنصرپرست و نبات پرست و حیوان پرست و بیشک از بدایت تا نهایت این مرتبه که طبع شرعی قبول نکند همه کفرست و طبع است که ساحل و خشکی و لب دریاست. و اما مراد از دریا عقل آدمیست چون شرعی قبول کرد و در تکالیف تصدیق انبیا کرد و بدایت این مرتبه از تصدیق اولیات نبوتست مثل نبوت آدم و شیث تا اوساط مثل نبوت ابراهیم و موسی و تا اخریات مثل نبوت عیسی و حضرت مصطفی و درین مرتبه همه دینداریست تا آدمی زمانی دریافت که اشرف از زمانست و دین اسلام که اتم ادیانست و خاتم رسل که اکمل و افضل پیغمبرانست و مراد از گوهر دریا که و رای کفر و دین است حاصل طبع و شرع و حس و عقل است و آن معاد آدمی است، بعد ازین نشأه و این تکلیف که آن در خانهٔ عمل نیست و خانهٔ اعتقاد بلکه در خانهٔ جزاست پس آنجا نه کفرست و نه دین چرا که نه کسب اعتقاد و عمل بداست و نه کسب اعتقاد و عمل نیک. پس طور معاد و رای کفر و دینست.

بیت

لب دریا همه کفرست و دریا جمله دین داری      ولیکن گوهر دریا و رای کفر و دین باشد  
بدان ایدک الله که فطرت آدمی گنجائی بسی معانی لطیفه و اسرار شریفه دارد خاصه فطرت ارباب ذوق و اصحاب معرفت و طایفه‌ای که ایشانرا صوفیه می‌خوانند که نزدیک است که حصر اختلافات نکته‌های ایشان نمیتوان کرد پس هرکس را بقدر خود و ادراک و عقل و علم و کشف و ذوق و معرفت خویش سخن میرانیم و باعتبار آن سخن و آن منزل که سخن ازو میگوئیم نامی پیدا میکنیم و ازینجا یکی را صاحب ریاضت و سلوک خوانند و یکی را اهل وجد و حالت و دیگری را صاحب مقامات و دیگر را صاحب معرفت و دیگر را محقق و دیگری را محب و دیگر را موحد بلکه اسامی متقاربه از حد بیرون اطلاق باید چنانکه سالک و مرتاض را صاحب اعمال و مجاهده و صاحب قصد و مسافر و امثال ذلک خوانند و در هر مرتبه‌ای چنین دان و این فقیر درین بیت هفت نمط کلام از هفت طبقهٔ این روندگان بگوید و بر سیل انمودج و آن زمان:

بیت

استاد تو عشق است چو آنجا بررسی      او خود بزبان حال گوید چون کن  
اگر مرد قابل باشد: مصرع      سخن راندن درین معنی چه کارست

پس فرضاً درنمط اهل ریاضت و سلوک گوئیم تواند بود که لب دریا سلوک و ریاضت باشد و آن همه دین داریست و گوهر دریا معارف و مشاهدات و معاینات باشد و آن نه بطبیعت نسبت دارد و نه از جنس اعمال و سلوکست و گرچه از طمع و سلوک ظاهر شده است پس ورای کفر و دین باشد والله المرشد.

#### بیت

لب دریا همه کفرست و دریا جمله دین داری ولیکن گوهر دریا ورای کفر و دین باشد شاید که درنمط اصحاب و جد و حال گویند که لب دریا علم و عمل تقلیدیست که موجب یقین و مفیدکشف نیست، پس تصدیقی حقیقی بر آن مترتب نشود و همه ابا و عناد باشد و ابا. و عناد درین مرتبه کفر است و دریا جمله دین داریست و گوهر دریا که لذت احوال و استغراق زمان و جدست ورای کفر و دین است که آنجا تغییر و تمیز نیست پس نه علم و عمل تقلیدی می گنجد و نه بیان وضوح و تصدیق نشان معنوی والله الهادی.

لب دریا همه کفرست و دریا جمله دین داری ولیکن گوهر دریا ورای کفر و دین باشد در نمط اهل مقامات گویند لب دریا همه احوال غیر راسخه است که سبب فترت باطن است از استقامت و تا شخص مستقیم در یک حال نشود اطراف و جوانب آن چه داند، پس انقلاب احوال نه مفید اطلاق تام است همچون برقی که «کلما اضائت ماحوله ذهب الله بنورهم و ترکهم فی ظلمات لایبصرون» پس همه سترست و همه کفرست و دریا مقاماتست که احوالیست که در نفس انسانی راسخ شده است و صاحب مقام بآن همه اطراف و جوانب دیده است و دل بر یک نور و یک اشراق ایستاده است که «واشرقت الارض بنورربها» و گوهر دریا که کمال مردست که مترتب بر احوال غیر راسخه و احوال راسخه او شده است حلیه ایست که نه علم و عمل تنهاست و نه حال و مقام تنها و نه منحصر درین مجموع، بلکه «التصف لیس بعلم و لأعمل و لاحال و لامقام بل هو حلیة ذات الصوفی.» والله اعلم.

#### بیت

لب دریا همه کفرست و دریا جمله دین داری ولیکن جوهر دریا ورای کفر و دین باشد و در نمط اهل معرفت توان گفت که لب دریا همه اصطلاحات و عباراتست که ناچار هرکس معروف و معلوم خود بعبارتی ادا کند و تفاوت اصطلاحات و عبارات سبب اختلاف افهام شود و یک معنی روشن درصد پرده مستور گردد و این ستر الاکفر عالم معرفت نیست و دریا جمله دین داریست که مقصود از همه اصطلاحات و عبارات هرچه گفتند و چندانک تا قیامت بگویند یک مقصودست که همه عبارات دروغ گفته اند و هنوز هیچ گویی نگفته اند و همه دروغنچیده و همه از وجهی راست و قبول است و همه سترها اینجا کشف است و همه عبارتها عین مقصود پس همه دین داریست ولیکن گوهر دریا که اطلاق وجود و تنزیه حق است از قیود نفی و اثبات و ستر و کشف و عبارت و مقصود البته ورای کفر و دین است که اگر همه عبارات عالم و اصطلاحات در بیان حق بگوئی و مقصود از حق معلوم نشود، همه کفر افتد نه ایمان و اگر از همه مقصود دریابی و حق از همه عبارتی و همه اصطلاحی بشناسی و این دین داری باشد و بدانی که بکنه نرسیدی داد مطلق است و ز همه بگوهر رسیده باشی که ورای ساحل و دریا و کفر و دین است. والله الغالب.

#### بیت

لب دریا همه کفرست و دریا جمله دین داری ولیکن جوهر دریا ورای کفر و دین باشد و از نمط اهل تحقیق توان گفت که لب دریا نطق آدمی است و دریا وجود و گوهر دریا ادراکات دل و نطق چون فهم بعضی از آن موقوف بر بعضی است دایم مستلزم ستر و کفر این عالم است. پس همه کفرست هرچه بزبان آمد بزبان آمد و گفته اند:

### بیت

شروع در غرضی کان بحاصلی نرسد هزاربار درو به شروع ناکردن  
و وجود چون اظهر اشیاست و حواء که ازو بگویی و خواه که نگوئی معروف و مشهود و عارف و شاهد و مصدق  
و مدد و کمال و نهایت و تمامی و غایت مراد و مقصد همه است، پس همه دین داریست و شهود اوایی سخن  
همه دین حق و شرع غیر مقطع است و گوهر ادراکات دل چون برهی بزبان نمی آید و بیان نمیتوان کرد و رای  
کفرست و چون الطف مراتب وجودست گوئیا نه ازوجود است که ثمر اگرچه از شجره است و بپایه ممتاز پس  
ورای این وجودست و دین داری مراتب او. والله اعلم.

### بیت

لب دریا همه کفرست و دریا جمله دین داری ولیکن جوهر دریا و رای کفر و دین باشد  
در نمط اصحاب محبت شاید گفت که لب دریا که همه کفرست مبادی عشقست که همه ملامت است ورد و  
انکار عذال و وحشت و تغیر عاشق و دریا که همه دین داریست استغراق محبت است و رسوخ در آن که بهیچ  
وجه سخن غیردرو اثر نمی کند و از دین عشق برنمی گردد و گوهر دریا که و رای کفر و دین است وجود معشوق و  
وصال اوست که لذت آن بهیچ نسبت ندارد و نه از جنس ملامت عاذل است و نه از جنس سلوک عاشق «ومن لم  
یذق لم یعرف والله یقول الحق و هو یهدی السبیل».

### بیت

لب دریا همه کفرست و دریا جمله دین داری ولیکن جوهر دریا و رای کفر و دین باشد  
در نمط اهل توحید توان گفت که لب دریا همه کفرست که مراد تعینات وجود است که پوشاننده صرافت وجودند  
و دریا جمله دینداری که مراد اسماء و صفات وجودند که بایشان وجه وجود که ظهور اوست میتوان شناخت  
قبول احاطت وجود و ظهور وحدت و کثرت توان کرد و دین داری حقیقی اینست و اگرچه این غرض از اعیان که  
تعینات وجودند حاصل است اما چون ملاحظه تعینات بنسبت عدمی بیشترست و وصف حدوث لاحق  
تعیناتست و وصف قدم لاحق اسماء و صفات درو عدم و نسبت عدمی خفاست که تعبیر ازو بکفر میتوان کرد و  
در قدم و نسبت قدمی ظهور که تعبیر از آن بدین داری میتوان کرد لب دریا و کفر را بتعینات گفتن و دریا و  
دینداری با اسماء و صفات انبب مینماید و فی الجملة سخن را وجوه است و صروف، هیچ درویش باید که دعوی  
حصر سخن نکند چرا که آنجا که عالم توحیدست مقام جمع اضداد است و صدکس شاید که بعکس یکدیگر  
صد نکته بگویند و گوهر دریا وحدت صرف و استهلاک کل است و نیز توان گفت که احدیت جمع گوهر این  
دریاست که بعد از غواصی بحر اسماء و صفات آن گوهر بدست دل معاین مشاهده می افتد که نفی و اثبات و کفر  
و دین و نیک و بد و ظهور و بطون و بروز و کمون همه درو متصورست و جمع اضداد همه و با همه و هیچ کدام  
بحسب قیدنه و هرکه باین مقام در توحید رسید بکمال رسید و گوهر بدست آورده و سیر فوق المراتب و جمع  
الاضداد و حسب الافراد حاصل کرد و الله اعلم.

وقت مجال ملاحظه عبارت و تزیین کلام نداشت و بحکم آمد این کلمات نوشته شد مفید مقصود باد.  
تمت الرسالة الموسوم به «درالبحر» و الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه و مظهر لطفه  
محمد و آله اجمعین.



## ۸- رساله شجریه

بسم الله الرحمن الرحيم

عوذی بالله و توکلی علیه و اسأله يعصمني بمحبة المصطفى صلى الله عليه و سلم عن موجبات السخط و دخول النار و هو العزيز الغفار الكريم الستار و الحمد لله رب العالمين. داعی مسکین بعد از خرابی قریه ابرقوه بواسطه واقعه‌ای که دیده بود بر سبیل نذر نیت داشت که دیگر بار بزیارت حضرت مقدسه طاوسیه حفت روضه بالانوار القدوسیه خود را مشرف گرداند تا در سنه ثمان و ستین و ثمانمایه که عمر او به پنجاه و هشت سال رسیده است امنیت تحقق یافت و در اثناء اقامت که بتذکیر مشغول میشد و رو بسوره «والصافات» کشیده در تفسیر رزق معلوم بهشتیان و اکل شجره زقوم دوزخیان سخن میگذاشت. عزیزی که بفهم معانی قرآن از اقران خویش امتیاز یافته حسن الخلق مرضی الطور محمود الخصال و گاهی بحضور پرنور مجلس را روح می‌بخشید التماس نمود که از سخنان درویشانه که گذشته کلمه‌ای چند مرقوم گردد.

بیت

چکنم گرنویسم رقمی یا نرانم بارادت قلمی

ملتسم مبذول داشته شروع افتاد و الله المستعان.

ای دوست ظل طوبی قسمت نوریانست و اکل زقوم نصیب ناریان، طیابت خوشی است و زقوم ناخوشی، پس از اشتقاق هر یکی صفت آن در توان یافت. انسان بسبب نفس اماره در آن عالم ناخوشی بیند و بسبب نفس مطمئنه خوشی پس چون ثمره نفس مطمئنه در آن عالم خوشی است نفس مطمئنه طوبی دان و چون ثمره نفس اماره در آن عالم ناخوشی است نفس اماره را زقوم خوان. بهشت هشت است: دارالقرار، جنت عدن، دارالاقامه، جنت نعیم، دارالسلام، جنت المأوی، دارالخلد، جنت فردوس که اعلیٰ علین است و سقف او عرش الرحمان است چنانکه عرش مرتبه نهم باشد و از تحت او هشت مرتبه کرسی و فلک زحل و فلک مشتری و فلک مریخ و فلک شمس و فلک زهره و فلک عطارد و فلک قمر.

دوزخ هفت است: دارالبوار، بادیه، حطمه، سعیر، جهنم، سقر، جحیم که اسفل السافلین است. در بهشت طوبی رسته و بهشتیان همه در سایه او آسوده باشند و در دوزخ زقوم، دوزخیان را همه شکم ازو پر باشد. حرف اول طوبی را در جمل نه عدد است. پس بهشتی از نتایج آن بتعینات رسد و حرف اول زقوم را در جمل هفت عددست لاجرم دوزخی از نتایج آن بتعینات رسد. طوبی نفس مطمئنه باشد و از شاخهای او نه شاخ بیان کنیم، هر شاخی مشتمل بر نه صفت و زقوم نفس اماره باشد و از شاخه‌های او هفت شاخ بیان کنیم مشتمل بر هفت صفت و آن بیانها بزبان اصحاب اشارت باشد. نفس اماره از اصل طبیعت در خروج است و نفس مطمئنه از اصل شریعت در بروز. شاخه‌های نه گانه طوبی نفس مطمئنه: نیت خیر است و خیال حق و فعل حسن و خلق طیب و حسن ظن و محبت مولى و شوق لقاء او و ذوق معرفت اسماء و صفات او و انس با نور وحدت او.

سالکان گویند: صفات نه گانه از شاخ نیت خیر نفس مطمئنه، نیت ترک انتقام از دشمن است و نیت ترک انتزاع حق از خصم و نیت صرف روزگار بصلاح و نیت ترک قلع و قمع و خاندانها و نیت ترک قصد مردم بیدی.

ارباب احوال گویند: صفات نه گانه از شاخ خیال حق، از طوبی نفس مطمئنه، خیال زهدست و خیال انقطاع از خلاق و خیال ترک لذات جسمانی و خیال خدمت بندگان خدای و خیال ترک آنچه شهرت درو باشد و خیال احیای مراسم اولیاء گذشته و خیال حریت از هر مرتبه اعلیٰ که باشد و خیال طلب مشاهده حق تعالی بچشم بصیرت درونی و خیال ادراک صحبت اولیاء علی اختلاف مراتبهم.

اهل مقامات گویند: صفات نه گانه شاخ فعل حسن، از طوبی نفس مطمئنه، طلب حلال است و ترک حرام و ترک اصرار بر صغایر و توبه از کبایر و اداء حقوق الله و حیا از فعل نالایق و عذر از بیباکی در امور و ترک مالا یعنی.

عارفان گویند: صفات نه گانه از شاخ خلق طیب، از طوبی نفس مطمئنه، قناعت است و خالی داشتن سینه از کینه و خوش کردن خاطر با همه چه دوست و چه دشمن و خود را از همه کس کمتر دیدن و تواضع با ادنی مردم و بذل مقدر بر خلق خدای و اعانت بر برّ و تقوی و اغاثت ملهوف.

محققان گویند: صفات نه گانه از حسن ظن، از طوبی نفس مطمئنه ظن طهارت و پارسائی و امانت و دیانت و نظر پاک و وعده راستست و صداقت اخوان بسوی امت محمد مصطفی صلعم.

اصحاب محبت گویند: صفات نه گانه از شاخ محبت مولی، از طوبی نفس مطمئنه، ترک محبت زن و فرزند و زر و اسپان مخصوص و گله گوسفند و گاو و شتر و کشت باشد که از آیت کریمه «زین للناس» معلوم میشود چون در آنها ملاحظه شهوت نفس باشد نه ملاحظه حقوق شرع و استحسان عقل، دیگر ترک محبت بدن فانی دیگر ترک محبت هر چه بحظ نفس راجع شود نه همین اختیار محبت حق تعالی باشد، مشتمل بر امضاء لوازم آن محبت که از آن جمله است شکر نعمت و صبر بر بلا و رضا بقضا مقارب مشاهده همه چیز بقدر سابق آن حضرت بالذات ولی از موارد تجلیات جمالی و جلالی او تا محبت مفرط گردد و عشق شود.

موحدان گویند: صفات نه گانه از شاخ شوق لقا از طوبی نفس مطمئنه طلب است و قدم نهادن و جد و سعی نمودن و دیده از پی مطلوب بر همه جائی گماشتن و سوز سینه در روز و نیاز دل در شب و در هیچ لحظه خالی از محبوب خود نبودن با آه آتشین و گریه خونین و از آن ترسیدن که مبادا در هجر بمیرد و امید بستن که البته بوصول خواهد رسید.

صاحبان ذوق گویند: صفات نه گانه از شاخ ذوق معرفت اسماء و صفات از طوبی نفس مطمئنه ذوق معرفت مظاهر تجلیات اسماء و صفاتست به نه صفت: صفت عنصریت و معدنیت و نباتیت و حیوانیت و جنیت و ملکیت و انسانیت و صفت صورکیانی و صفت صور رحمانی.

مستغرقان گویند: صفات نه گانه از شاخ انس با نور وحدت از طوبی نفس مطمئنه نه چیزست: اول آثار از یک مؤثر دانستن. دوم افعال از یک فاعل دیدن. سوم اسماء متعدده را یک مسمی شناختن. چهارم صفات مختلفه را عین یک ذات تصور کردن. پنجم آثار و افعال و اسماء و صفات را تعینات یک وجود فرض کردن. ششم جمع تعینات را نسبت و اضافات شمردن. هفتم نسب و اضافات را امور اعتباری انگاشتن. هشتم امور اعتباری را از وجه کثرت عدم گفتن. نهم کثرت را چنان دریافتن که وجود مطلق که حق واحدست بوحدت مطلقه نه واحد بسبب کثرت صفات از یک ذات یا واحدی بحجاب جمع صفات یک ذات را اوست که یکسوست این کثرت که عین وحدت اوست در مراتب اولیت و آخریت و ظاهریت و باطنیت و بدیمومیت و قیومیت لایزال در تجلی است و: «هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شی علیم».

چون تسعیات طوبی مزبورست سبعیات زقوم مزبور گردد: شاخهای هفت گانه زقوم نفس اماره: نیت شرست و خیال باطل و فعل قبیح و خلق خبیث و سوء ظن و محبت فاسده و عقاید رديه.

سالکان- در سبعیات نیت شرگویند: نیت استیلاست بر وجه غیر مشروع و نیت تصرف در امور بغیر حق و نیت صرف روزگار بفسق و نیت بطالت و کسالت در ضروریات دین و دنیوی و نیت مزاوله بدع و اهووانیت تضییق احوال بر مردم و نیت ایدای اقران.

صاحب حالان گویند: سبعیات خیال باطل: خیال جمع مال است و خیال کسب جاه و خیال حظ نفس و خیال مشابَهت با اولیاء حق و با وجود شیم اعداء حق و خیال وضع جدید از برای شهوت و خیال رفع طور قدیم هم از برای شهرت و خیال ختم بودن مراتب با و بی چهار چیز: استعداد مرتبه و حصول مایحتاج مرتبه و طالع موافق مطلوب و علم جبلی که مرتبه را بکار آید.

اصحاب مقامات گویند: سبعیات فعل قبیح: ارتکاب مناهی است و اصرار بر ملامتی و اجهار فسق و عداوت اهل صلاح و تضییق حقوق خالق و خلایق و نقض عهد مشروع و مباحات بر امور نامرضی.

[عارفان] گویند: سبعیات خلق خبیث: حرص است و حسد و بغض و حقد و عجب و تکبر و بخل.

محققان گویند: سبعیات سوء ظنی که اکثر واقع میشود: ظن شرب خمیرست ببردادر مسلمان بقریئه فرح غالب و ظن اکل حشیش بقریئه حمراء عین و ظن زنا بقریئه گذارکردن در کوچه خرابیات و ظن لواطه بقریئه نظر بسوی امارد و ظن قمار بقریئه تلف لباس و ظن سرقه بقریئه تردد نه در محل و ظن عداوت از کسی که سخن بخوش آمد او نگوید.

محبان گویند: سبعیات محبت فاسده: حب متاع دنیوی است و حب اهل دنیوی و حب ستایش ستاینندگان او را و حب تعین و شهرت و اگرچه در ابواب صلاح باشد و حب آسایش نفس و اگرچه با اختیار تجرد بود و حب مداخلت با حکام مجارات و مباحثه علمی از برای غلبه و استیلا.

موحدان گویند: سبعیات عقیده فاسده: اعتقاد حلول است و اعتقاد اتحاد و اباحت و الحاد و زندقه، اعتقاد تأثیر دهری خالق و اعتقاد تأثیر طبیعت بی صانع. این بود بیان تسعیات شجریه طوبی که نفس مطمئنه است از روی اشارت و سبعیات شجریه زقوم که نفس اماره است و نفس عبارتست از مصادر افعال اگر آن مصدر افعال قوتیست با طبع آنچه حرکت بیالندگی میکند حرکتی بی نقله و آن چیز را آگاهی از خود هرگز نیست یا صفت زندگی او را ثابت باشد نفس آن متحرک نباتیست و اگر آن مصدر افعال قوتیست با طبع آن چه حرکت او بی نقله و با نله میباشد و حرکت او هم طبیعی میباشد و هم ارادی که لازم آگاهیست از خود که مستلزم صفت زندگیست نفس آن متحرک حیوانیست و اگر آن مصدر افعال قوتیست مقارن آگاهی ذی حیات نه قایم بطبع ذی حیات بلکه طبع ذی حیات محل تأثیر اوست و تأثیر ذی حیات از بواسطه قوتی چندست که از لوازم طبع ذی حیاتست که آنها مصادر حرکات طبیعی و ارادی ذی حیاتند و اثر مترتب بر تأثیر او درک جزویات اشیاست ذویات را بتوسط قوتی چند که از لوازم طبع و حیات اوست و درک کلیات اشیاء او را بتوسط قوتیست مقارن قوای مذکوره فایض از حضرت الهی و درک جزئیات بتوسط حواس و قوای طبیعی و ارادیه اگر افعال او موافق استحسان عقل و شرع است نه موافق میل طبع نفس قدسی است و اگر افعال او بحسب انقیاد شرع صادرست نفس مطمئنه است و اگر افعال او بحسب حکم شرع و میل طبع صادرست نفس ملهمه است و اگر آنچه از او صادر شده نه موافق شرع است و بر آن صدور خود را ملامت میکند نفس لوامه است و اگر صادر از او در شرع مذموم است و شارع آن را سوء فعل خوانده است و او را بر آن مایل است و در تحت آن مغمور نفس اماره است. پس نفس که قوتیست مصدر افعال بحسب صدور فعل اسامی پیدامی کند.

نفس است که طوبی است و در بهشت رسته و نفس است که زقوم است و در دوزخ رسته، نفس است که چون صدور فعل آن صدور فعل ازو ظل طوبی است و اگر صدور او مدد نقصان ناقص است اکل زقوم است چنانکه آب نیل در زمانی خاص و حالی خاص بنسبت باقبطیان چون بود و بنسبت با سبطیان آب نفس اگر زقوم است بر اوروس شیاطین است و اگر طوبیست ظل او راحت ساکنان خلد برین است، اگر نفس طوبی است در ظل او سالکان را اجناس اطمینان که فواکه دل ایشان است حاصل است «فواکه و هم مکرمون» و انواع سکینه در

سینه‌هاشان ثابت که آرام ایشان بر آنست بنشان «علی سرر متقابلین» و اصناف اذواق روحانی فیاض باشارت «یظأف علیهم بکأس من معین» و اطوار جلیات بیاضی و سوادى جمالی و جلالی وارد بتلویح: «و عندهم قاصرات الطرف عین کانهن بیض مکنون.» و اگر نفس زقوم است بر او رؤس الشیاطین است که وسوس و هواجس امور نافرجام است و هواپرستان اندرون خود از آن پرمی کنند برمز: «فانهم لأکلون منها فمالئون منها البطون» اگرچه اسرار تنزیل تأویلی است که خامه داعی برین نامه نقش میکند الهامی میرسد که:

بیت

منویس دلا چه مینویسی اینها      کز تو بکشند ناتمامان کینها  
برهم نزننی زرفع پرده زنهار      تقلید مذاهب و رسوم دینها  
والحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین.

## ۹- الرسالة المسمى باسوة الكسوة

الحمد لله الذي وفق عبادة المقتدين بسنة نبيه البينة الختم لرعاية الاداب و ما فيه الخير و الصواب و الصلوة والسلام على المصطفى سيد الرسل و الانبياء اول من كساء الله خرقة الخلقة و على آله الخيرة ارباب الالباب و الرضوان على صحابته الذينهم اهل الهداية المستمرة من بعده الى القيمة يوم الجزاء و الثواب. بعضی از اهل ارادت که در طریق استفادت از هر باب عادت حسنة ايشان تمسک بکلماتی لایقه می بود و التماس از داعی الی الله محمود الحسنی نمودند که در شأن لبس کسوت کلمه ای چند بنویسد که در آن اهل طریقت را اسوتی باشد اجابة لمسئولهم این سطور مزبور گشت مشتمل بر مقدمه ای و سه فصل و خاتمه و تسمیه یافت به اسوة الكسوة. اسأل الله ان یاقربها بالاخلاص و الاختصاص و الله الملهم المرشد و هو الموفق و المعین.

مقدمه- آنچه بنده مکلف میبوشد باید که حلال باشد او را تصرف در آن و اتخاذ آن، پس غضب نباشد و بوجهی شرعی از مالی که نه حرام بود خریده باشند یا تملک آن کرده باشد، بعطیت و تحفه یا زکاة و صدقه یا هبة یا تملیک یا میراث یا التقاط و هر لباس که مردان پوشند حرامست که از ابریشم باشد مگر فرآوریز آن مادام که در آن اسراف نکنند و در حدیث آمده است که آن فرآوریز از دو انگشت تجاوز نکند و اگر قماش از پشم یا ابریشم بافته باشند یا ریسمان با ابریشم پوشیدن آن جایز باشد بشرط آنکه ابریشم بوزن زیادت نباشد و باید که لباس از برای عبادت پاک دارند و غرض از پوشیدن لباس سه چیزست ضرورت شرعی یا ضرورت بشری یا زینتی که از لوازم مروت است؛ ضرورت شرعی ستر عورت باشد و ضرورت بشری دفع گرما و سرما و زینتی که از لوازم مروتست آن باشد که هرکس لایق حال خود اختیار لباسی کنند، غنی مناسب حال غنا و فقیر مناسب حال فقر و خواص الناس و اوساط و عامه مناسب احوال ایشان.

پس لایق آن بود که خواص مثل سادات و مشایخ و موالی در لباس و وضع و رنگ آن زی مناسب داشته باشند و اوساط الناس چنانکه تاجر و مزارع و بزاز همچنین و عامه چنانکه سوقه، مثل عطار و بقال و قصاب و نانوا و محترفه، مثل شعریاف و جولاه و خیاط. و هرگاه مردم همچنین مناسب حال درپوشند و صافیانرا نیز مناسب آنست که زی خاص داشته باشند و اقرب آنست که نسبت ایشان بصوف است تا این طایفه نشانی ظاهر داشته باشند که بآن شناخته شوند چه بنشان باطن هرکس ایشان را نتواند شناخت و در جمله میباید که هرزی و لباس که طبقات صوفیان اختیارکنند بدعت سیئه نباشد و مطابقت حال در آن مرعی باشد و در فصول ثلثه مناسب آنچه در مقدمه گفته شد سخنی چند مرقوم خواهدگشت. والله الملهم.

فصل اول- قال الله تعالى: «یا بنی آدم قد انزلنا علیکم لباساً یواری سواتکم و ریشاً و لباس التقوی ذلک خیر ذلک من آیات الله لعلهم یدکرون.» و عن ابی مطر قال: «ان علیا اشتری ثوباً بثلثة دراهم فلما لبس قال الحمد لله الذی رزقنی من الریاش ما اتجمل به فی الناس و اواری به عورتی.» ثم قال: «هكذا سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم و یقول رواه احمد عن عمره بن شعیب عن ابیه عن جده قال قال رسول الله صلعم: «کلوا و اشربوا و تصدقوا و البسوا مالم یخالط اسراف و لامخیله.» رواه احمد والنسائی و ابن ماجه.

بیت

ای بنی آدم که نام تست ناس	بر تو انعام است از حق این لباس
تا تن و عورت بپوشاند ترا	تا بزینت نیک بنشانند ترا
زینت از حق یافتی عز و جل	زان شد «الناس لباس» اینجا مثل

جامه و مال و جمالت از خداست  
 که که(؟) چون من با چنین جامه و جمال  
 بی سرف تا کوع و تا کعب آن بس است(؟)  
 هرچه باشد مرد فایز داشتست  
 صوف یا کرباس بهر گرم و سرد  
 و او تکلف میکنند یوفی بر او

شکر میکن چون همی بینی که راست  
 لیک از زینت نیفتی در خیال  
 آستین و دامنی را هرکسی است  
 شرح آن جامه که جایز داشتست  
 هرچه باشد پوشد، ار صوفیست مرد  
 گر بود کرباس نی صوفی بر او

بعد از شرائطی که بحسب شریعت در لباس گفته‌اند بدانکه لباس اعم است از هرچه پوشند: ازار و ردا و قمیص و گرد جبّه و نیم تنه و فرجی و قبا و عبا و چقه و پوستین و نمد و شمله و تاج و طایفه و عرقچین و هرچه بالای آن بندند و میان بند و موزه و کفش و نعلین همه لباس باشد. اما طوایف و فقرا که میبوده‌اند هر طایفه که بشیخی از اهل خرّقه منسوب بوده‌اند ایشانرا نوعی از خرّقه و تاج میبوده است و آنچه بر بالای تاج می‌بسته‌اند بعضی همه از پشمینه میداشته‌اند و بعضی آنچه از پنبه بوده است و بعضی رنگ سفید یا سیاه میداشته‌اند و بعضی رنگی که پشم و ریسمن از خود داشته بحسب خلقت و بعضی رنگی از رنگها اختیار میکرده‌اند مثل رنگ سبز و بعضی ترکیب الوان میکرده‌اند و در وضع خرّقه و تاج این اختلاف می‌بوده است چه در دوختن آن و چه در فراویز و عصابه و چون محدثان در کتاب اللباس از پیغمبر صلی الله علیه و سلم روایت کرده‌اند که فرموده است: «من تشبه بقوم فهو منهم» مشایخ از برای الحاق مریدان بجانب خود تخصیص خرّقه و تاج کردند. بعضی چنانکه اوّس قرنی میکرده است رقعہ رقعہ بر خرّقه و تاج می‌دوخته‌اند و آن وضع مرقع است و بعضی چنانکه ابراهیم ادهم بخیه بر خرّقه و تاج کشیده و می‌پوشیده‌اند و بعضی چنانکه ابویزید بسطامی گاه رقعہ از دو رنگ با بخیه جمع میکرده کبود و سفید و گاه از بخیه کشیده سفید یا کبود محض می‌پوشیده‌اند و بعضی فراویز از همان رنگ بر بالای خرّقه می‌نهادند و عصابه بر تاج میدوخته‌اند و بعضی از رنگی دیگر و بعضی خود رنگ بنسبت با سلطان آفاق الشیخ المرشد ابواسحاق می‌پوشیده‌اند چه خرّقه و چه تاج و بعضی سیاه و کبود بنسبت بسوی تاج العارفین سیدی احمد کبیر اختیار میکرده‌اند. و منسوب الیه در خرّقه و تاج نه همین مذکوران بوده‌اند و بس، بلکه بزرگان بسیار از اولیا زی‌ها داشته‌اند و مریدان ایشان بحسب تشبه تتبع کرده‌اند و اگر درین تشبه و تتبع اخلاص قرین حال باشد و فقر معیار خرّقه و تاج مبارکست او را و بزرگی فرموده:

بیت

نقد قلب ترا تمام عیار  
 تاج بر سر نه و علم بردار

فقر یعنی فناء صرف کند  
 چون عیارت تمام گشت تمام

و اگر بی اخلاص باشد و غرض نه تشبه خالص بود بلکه شهرت یا رعنائی با تعصب یا امتحان مردمی یا طمع یا تخیلی دامن غرض او گرفته باشد و خرّقه و تاج در طریقت و بال صاحب است و الله مقدر النجاة.

[فصل دوم]- هر طایفه‌ای در وضع خرّقه و تاج و کمر و میان بند و سایر لباسی که اختیار کرده‌اند و در الوان آن نظری دارند و از پیر خویش در آن باب سخنی و شیخ المشایخ صاحب السلسله المنتهیه نجم الدین کبری قدس الله سرّه رساله پاریسی درین باب نوشته است که هر وضعی در خرّقه و تاج و هر رنگی باید که بازاء چه معنی باشد و در وضع گریبان و آستین و چاک و دامن و ترک و عصابه سخنان مناسب لطیف فرموده اگر کسی تفصیل ابواب لباس فقر و تصوف خواهد از آنجا مطالعه کند و چنانکه ابوالجناب شیخ نجم الدین فرموده لایق خود عمل نماید.

وداعی فقیر را چون نسبت خرّقه بحسب تعدّد مجتمع است اگر بمطابقه احوال با آن نسبت اشتغال مینماید سخن دراز میشود و مختصر مطول میگردد پس بنای مطابقت و مناسب بر تاج و خرّقه مینهد که در اصل آن تتبع و تشبه بآستان بلند آشیان حضرت سید السادات و اولی السعادات قطب آخر زمان سلطان اهل تحقیق و عرفان مظهر تجلیات سبحات اله نور الحق و الحقیقه و الدین شاه نعمه الله دارد و درین تشبه داعی بر آنست که آن حضرت بر آن بوده اند از اقتدا بسنت سنیه حضرت مصطفویه صلعم که مقید بلبس پشمینه دون آنچه از ریسمان بافته باشد یا عکس نباشد و در لون نیز همچین، اما بحسب رسم مشایخ از برای مزید رغبت طالبان سرکوی سعادت چون حضرت مقدسه شاهی نوری قدس طوره منسوبان بارادت خود را نمود و تاج دوازده ترک و شمله و الف نمود روانه میداشته اند اگرچه در اوان سلوک در زمان شباب چند روزی از برای نفس مقدس خود ترتیب تاج پنج ترک فرموده اند سخن مناسب آن بیاید گفت و دیگر سخن آنچه شایع شده.

اما تاج پنج ترکی را با وجود نسبت بخمس آل عبا و مضاهات حضرات خمه که مراتب وجود را شامل است احتیاج بتوضیحی در مناسبت نیست و شاید که تاج دوازده ترک بآن مناسبت مختار شده باشد که اسرار مراتب وجود راجع به سر اثناعشر یاتست و لهذا در حدیث جابر بن عبدالله وضع آمده است که حضرت رسالت پناه محمد صلعم فرموده که اول چیزی که خدای تو آفرید نور پیغمبر تو بود ای جابر و دوازده هزار سال او را در مقام قرب بداشت و دیگر فرمود که دوازده هزار سال در مقام محبت و دیگر دوازده هزار سال در مقام خوف و دیگر دوازده هزار سال در مقام رجا و دیگر دوازده هزار سال در مقام حیا و فرمود که درین مقام از تاب نظر الهی آن نور غرق کرد و صد و بیست و چهار هزار قطره ازو فرو چکید و ارواح انبیا از آن قطرات نقش وجود بست و فرمود که بعد از آن نور را دوازده هزار سال در دوازده مقال عبادت مشغول پرستش خود گردانید و آن مقامات حجب عزت بوده اند برین تفصیل: کرامت و سعادت و هیبت و رحمت و رأفت و علم و حلم و وقار و سکینه و صبر و صدق و یقین و مطابق این دوازده حجابست ظهور دوازده برج بمقتضی ورود «و السماء ذات البروج» و مشهور سنه نیز دوازده است و ساعات هریک از شب و روز دوازده و الفاظی که داند بر اصول عدد دوازده است و اشخاص کمال انسان که ایشانرا نقباء گویند از ائمه معصومین صلی الله علی النبی و علیهم و سایر العتره اجمعین و دیگر اولیاء الله همچین دوازده است و اثنا عشریات را در وجود و ظهور بسیطست که این مختصر متحمل تفصیل آن نیست و غرض بعضی از آن چون مطابق ترک دوازده گانه تاج شاهی بوداکتفا بهمین مذکور میروود و اگر پرسند که هر ترکی را باید که مناسبت با ترک چیزی از مألوفات باشد تا ترکهای تاج مناسب ترک صاحب تجرید باشد گوئیم مشایخ گفته اند که سالکان تارک را از چار ترک گزیر نباشد: مصرع

ترک مالو ترک جاه و ترک راحت، ترک خویش

و در هر ترکی سه مرتبه مفروض است: مرتبه مبتدی و متوسط و منتهی.

و باین اعتبار چار در سه دوازده باشد. این سخن تاج بوده. اما سخن نمود غلاف مجموعه انسانیت که بمطالعه آن معرفت جهان خدا و خدای جهان حاصل میشود یا غلاف آیینة وجود آدمی است که نماینده صورت تجلیات حضرت الهی است تا بسر «المؤمن مرآة المؤمن» چون عارفان بیکدیگر رسند در برابر آیینة آرند و این گاهی بود که کمال یکدیگر را معتقد باشند که اگر انکار از طرفی باشد ابراز آیینة نباید کرد.

#### بیت

هر جا که بینی زاهدی آیینه در کش در نمود هر جا که بینی شاهی چون آینه پیشش نشین  
و از آستین نمود که فرو می آرند و الف نمود و نقطه تاج از آن ترتیب میکنند تواند بود که بملاحظه آن باشد که نقطه اشارتست بوحده حقیقی که مراتب اثناعشریات عددی بآن راجع است و الف نمود چون گرد تاج میگردد. اشارت

بدایرهٔ عالم است که گرد مظهر آن نقطهٔ وحدانی برآمده است و آن مظهر سردار ممکنات آدم است لایزال از نقطهٔ وحدت فیضی باو میرسد و نقطهٔ دیگر درو ظهور میکند و ازو بعالم میرسد و نقطهٔ دیگر ظهور میکند و از آن نقاط سه گانه الفی صورت می‌بندد که الف نمد برآزای آنست، این بود اندکی از بسیار مناسبت تاج دوازده ترک و نقطه و الف نمد.

بیت

نسبت تاج شاهی از ما پرس      تا بسر سخن محیط شوی  
سخن سراگر بجان شنوی      همچو جان سخن بسیط شوی

فصل سوم- داعی الی الله که این مسکین محرر باشد باشارت غیبی از روحانیهٔ حضرت مقدسهٔ نوریه شاهیه حفت منزلته بالانوار الالهیه عصابه بر دوازده ترک از وجه رسم دوازده درز بخیه کشیده افزود و در هر قماشی و لونی که اتفاق این تاج ازو افتد این رسم باز نمود بمطابقت دوازده حرف کلمهٔ «لا اله الا الله» و دوازده حرف کلمهٔ محمد رسول الله و بمناسبت نقطهٔ کلمهٔ تاج باتوحد کلمهٔ طیبه و هرچه بر آن بندند از الف نمد و شمله و عمامه همه بمطابقهٔ دایرهٔ اسلام با رعایت سنت سنیهٔ محمدیه مصطفویه علیه الصلوة و السلام و حدیث آن حضرت صلی الله علیه و سلم که فرمود که: «علیکم بالعمایم فانها سیماء الملائکه و ارخوها خلف ظهرکم». و بر آستین تمد از خرقه که باشد از هر جنس و هر رنگ از روی آستین و صلهٔ افزود برسم عطفی بنشان فوقیت دست پیر مرشد بر بالای دست بیعت مرید بمطابقهٔ تسلسل منتهی از امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب بید حضرت رسالت پناه سید المرسلین ابی القاسم محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب الذی قال تعالی فیهِ و انزل علیه: «ان الذین یتابعونک انما یتابعون الله یدالله فوق ایدیهم» و دلالت برین معنی میکند که در تسلسل گفته شد آنچه حضرت مقدسهٔ نوریه می‌فرماید:

بیت

گر محمد نهان شد از دیده      نعمهٔ الله آشکارا شد  
اللهم بارک فی ایدی من تشبثوا باذیال النبوة المصطفویة والولاية المرتضویة بالبیعة الثانية القائمة واجعل هذه السلسلة متصلة باقیة دائمة و وفق المریدین ان یفتحوا آذاننا داعیه فیسمعوا ما ینادی به الداعی الی الله.

بیت

دست بدست آی درین سلسله      یک نظر مرد به از چل چله  
هر قدمی کان بسر خود روی      واللّه اگر نیک روی بدروی  
مرد شود هر که بمردی رسد      ای خنک آن دل که بدردی رسد

خاتمه- درویشان می‌باید که صفت ایشان مرنج و مرنجان باشد و بمکارم اخلاق موصوف باشند و بمحاسن اقوال و افعال و احوال معروف و در بند حجت نباشند و در تاج و خرقه مضایقهٔ رسم مطابقه با خوش آمد خود نکنند تا از فقر و درویشی برخوردار گردند و باید که بازار آزار درنوردند و الا غیرت باطن مردان بزبان تقریر گوید:

بیت

در خانقه عشق ترا خرقه ندادند      از مرده دلی در پی این کهنه پلاسی  
صد خرقه بسوزد بدمی عاشق صادق      گوید چکنم خرقه که العشق لباسی  
و خود قارع سخن حضرت شاه قطب عالم پناه نورالحق و الدین نعمهٔ الله در مثل این نصیح و ارشاد کافیست که می‌فرماید:

بیت



قبا پیوش و کمر بند و باش درویشی چه حاصل است ازین تاج و خرقه و غسلی  
از روی انصیف رسم تاج و الف نمد و خرقه از هر چه باشد نسبت با اهل ارادت وضعیست زاجر صاحب خرقه از  
غفلت عالم با آنکه بدانکه مراد الله تعالی از مرید ایمان و اسلام و عبادت و معرفت است.

#### نظم

ما مریدیم و ز ما حق را مراد	هست با توحید اسلام و داد
پس نشان و رسم ما توحید به	تا نگردد امر بر ما مشتبّه
تا ز توحید و ز رسم خرقه ما	باز یاد آریم از یاد خدا
وحی سوی یک پیمبر بوده است	که بامت گوکه حق فرموده است
کای شما غافل بیاویزید هان	از پی نامم بخرقه ریسمان
تا چو بینید آن مرا یاد آورید	چون شمایی این علاقه غافلید
لاجرم داعی ز بهر انتباه	از عصابه و ترک و درز آردکلاه
واندر آن حرف شهادت در نظر	تا ز حق یکدم نگردد بیخبر
ای خدای عالم آرای خبیر	عفوکن غفلت ز ما و دستگیر

و الحمد لله اولاً و آخراً و باطناً و ظاهراً و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین.

## ۱۰- تاج نامه

بسم الله الرحمن الرحيم

دم بر آرانندرو لای مرتضی  
مرزها بگذار و سرگردان مشو  
تاج اسلام از طریقت دوختیم  
از شریعت کی کند اخراج ما  
که مکلف ما بگفت او شدیم  
گفتن توحید خود ابرکنند  
صحت کرد از این گفتار شد  
رسمهای تاج ما شد در نظام  
بیست و چار اندر عدد ای تاج جو  
راست شد با حرف توحید احد  
بر سر اثبات خداوند و رسول  
در دوم میدان حروفش همچنین  
تا در آری آنچه گفتم در نظر  
هفت از الا الله حرف آورگواه  
این زمان رسم عصابه کن تمیز  
در عصابه همچنین چون یافت وصل  
همچنین حرف رسول ای حق پذیر  
اسم ذات پاک خلاق صمد  
منطبق با وی عصابه بی حروف  
از رسوم و گو بهر رنگی در آ  
هم عصا [به] زین عدد دارد اثر  
راست با حرف شهادت در عدد  
منطبق با حرف ایمان کرده ایم  
از یکی اندر عدد آید بطرف  
از یکی وحدت در آید در نمود  
منطبق با رسم راه راستین  
رسم و آیین قرین ما بگیر  
تا نیفتی باز از پای رفیق  
تاج ما از دست ما پوش و بکوش  
او ز ما روی از هوا بر تافتست  
وانکه او اینجا نشد مادون ما  
زو توان پوشید تاج با رواج

حمد حق گوی و درود مصطفی  
از شریعت یک قدم بیرون مرو  
از شریعت ما طریق اندوختیم  
در طریقت انطباق تاج ما  
زانکه ما مؤمن بتوحید آمدیم  
ترک حرفی زو مسلمان گرکنند  
حرف این گفتار بیست و چار شد  
منطبق با حرفهای این کلام  
هست در اصل و عصابه رسم او  
وین شمار بیست و چار اندر عدد  
دوشهادت هست توحید از اصول  
شد حروف اثنا عشر در اولین  
حرف مکتوبی ز هر دو میشم  
حرف لا دو، سه شمر حرف اله  
این عدد شد رسم ترک تاج نیز  
منطبق با این عدد شد ترک از اصل  
جان من حرف محمد چارگیر  
حرف الله است چار اندر عدد  
هم ده و دوزین شهادت شد حروف  
هست دو اثنا عشر در تاج ما  
رسم ترک او بود اثنا عشر  
تا بود آنرا رسومی بر عدد  
رسم تاج خود چنین آورده ایم  
بر سر تاج است یک نقطه که حرف  
دوده و دوگرچه بیست و چهار بود  
ای موحد وضع تاج ماست این  
تاج ما پوش و طریق ما بگیر  
متصل کن لیک خود را در طریق  
اتصال از تاج باشد تاج پوش  
یا ز دست آنکه رخصت یافتست  
تاج ما نتوان گرفت از دون ما  
هرکه رخصت یافت در الباس تاج

مدعی تاج بخش تاجدار  
یا اجازت زانکه او شد متصل  
تاج پوش از دست اهل اتصال  
هست در اثبات تاج ما تمام

گوازاه نامه داعی بیار  
هرکه نبود متصل او را بهل  
متصل کن خویش ای نیکو خصال  
صحت این تاج نامه والسلام

تمت الرسالة الموسوم به «تاج نامه» بعون الله و حسن توفيقه و صلى الله على محمد و آله اجمعين.

## ۱۱- رساله تحریر معنی الوجود

الله لا اله الا هو. سبحان من احرق سوات جبروته اجنحة الافكار الطائرة و اردعت عظمة ملكوته ادلة الانظار السائره. قست القلوب ان قاست في مری آیاته و انقضت العقول ان قضت بمنتهی مصنوعات. هو الحی القيوم، و بالحقیقه له الوجود والبقاء هو الرحمن الرحیم و لله الاسماء الحسنی و الصلوة منه علی حبیبه محمد سید المرسلین. دوستی درویشی که خلوص او باداعی صادق است التماس نمود که در مسئله وجود بوجهی که نسبت بدرویشان میکنند آنچه اعتقاد او باشد بنویسد و از حکایتی چند که در شأن ایشان میگویند و مزله الاقدام است مافی الضمیر باز نماید مسئول آن عزیز را غیر از بذل مقدور وجهی نمیدانست چه حق او بر خود بسیاری می شناخت، شروع کرد و از حضرت حق توفیق صواب خواست امید که خایب نباشد.

معدرة- از تکلف عبارت و تصدی کنایت احتراز می رود تا فایده مبحث بی غائله وقت نظر ظاهر شود.

تحریر- مدعای بعضی آنست که این طایفه میگویند که وجود عین واجب تعالی است یعنی یک حقیقت است خواهی او را وجود بگوی و خواهی او را واجب تعالی نام نه و از اصطلاح طایفه در اطلاق غافلند معاذ الله هرگز طایفه ای این نمیگویند نزد عقلا محالست که وجود عین واجب تع باشد لازم چه قسمی از وجود ممکن است و شرعاً این معنی کفرست که اگر وجود عین واجب تعالی باشد لازم آید که واجب تعالی داخل باشد در قسم ممکن و ممکن را اول و آخر و احتیاج و استناد و تبدل و تغیر و هلاک و فنا لازم است و صانع مخلوقات ازین جمله و افعال این منزله است و مبرا و مقدس و مبرا تعالی شأنه عما یقول الظالمون علواً کبیرا. پس آنچه از ایشان تعلق میکنند که وجود عین واجب تعالی بقید اطلاق وجود نیست و تفسیر اطلاق نزد ارباب دل نه آنست که علماء رسوم و مقلدان صوفیه در کتب و رسائل خود آورده اند که مالیس بخاص و عام و کلی و جزوی و مطلق و مقید نباشد که هر آینه اگر خاص و عام و کلی و جزئی و مطلق و مقید نباشد با آنکه همه باشد بعد از قبول تحکم در اعتباری البته ممکن باشد و الحق یتعالی عن هذا سبحانه.

تمهید- اما گفتن طایفه ای که وجود مطلق عین واجب تعالی است اعتقاد داعی آنست که میگویند آنچه حقیقت هستی است سزاوار است که بر واجب تعالی اطلاق کنند و بر غیر او اطلاق نکنند که وجود ممکنات پایدگی ندارد و اگر بعضی ممکنات را در آخرت پایدگی خواهد بود در دنیا مثل آن نیست و وجودی که باین مثبت باشد در حیز اعتبار نتوان آورد و آنرا بحقیقت وجود نتوان گفت و آنچه آنرا وجود گویند حقیقتی تواند بود پابنده که تعبیر از کنه آن نتوان کرد مطلق از نظر و قیاس و فکر و اندیشه ها و اطلاق حقیقتی چنین جز بر واجب تعالی سزاوار نیست.

این هست دو روزه را کجا هستی هست  
این مست سه کاسه را کجا مستی هست  
ما هیچ نه ایم حق هستی او راست  
هستی تو گرز مرگ خود رستی هست

و چون فکر در ذات باری تعالی منهی است و این طایفه غرق نور شهودند اگر فرق میان وجود و حقیقت نکنند دور نیست بآن معنی که واجب الوجود هستی باشد پابنده که ندانند که چیست و از تفسیر اطلاق باین معنی نیز معلوم شود که فرق میان هست و هستی نکنند. شیخ عطار میفرماید.

بیت

چه عجب کسی تو یارب که ندانمت چه چیزی  
تو مگر که جان جانی که چو جان جان عزیز

«ما عرفناک حق معرفتک لا احصی ثناء علیک انت کما اثبت علی نفسک.»

بیت

گر صد هزار سال همه خلق کاینات      فکرت کنند در صفت عزت خدا  
آخر بعجز معترف آیندکای اله      دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما

مردم را در باب سخن طایفه شبهه از آن میشود که ایشان نظر بمخلوقات می کنند و می گویند همه اوست و حل نظر ایشان از حال مجنون و لیلی باید کرد که مجنون هرچه میدید اطلاق لیلی بر آن میکرد و اطلاق هرچه بود بر لیلی میکرد و این حال او را در مرتبه ای بود و رای طور عقل که با آنکه مغایرت میان لیلی و جز لیلی ثابت بود او در هرچه نگاه میکرد میگفت لیلی است نه بر سبیل حمل بلکه او خود غیر لیلی نمیدید، حمل کجا باشد و اگر نه چنین بودی اگر مجنون آهوئی میدید و آنرا لیلی میگفت عیب لیلی گفته بودی چه او را حیوانی دانستی و هرگز مجنون برین نبود که چیزی بگفتی که عاید بنقص لیلی شدی، او درین صورت نفی وجود آهو میکرد و اثبات لیلی، بلکه لیلی میدید بی ملاحظه نفی و اثبات چیزی. غائله همه در عبارتیست که طایفه ای را از غلبه باطن واقع میشود بيمقصد آنچه مردم فهم میکنند از عین اطلاق مذکور و این هم از سر اطلاق حق است که اگر در آن سخن گویند بر آن متکلم قید شود و مطعون گردد.

مصراع      زمن توحید میرسی جوابت چیست خاموشی.

اما چه کند که غلبه نور مشهود مجال نمیدهد که از ذکر و اشارت آنچه ایشان را فرو گرفته است ساکت و ساکن شوند.

حکایت میکنند که یکی از ارباب طلب ارادت رؤیت دوستی از دوستان حضرت داشت ملهم شد که بفلان محل باید رفت که از اولیاء الله یکی آنجاست چون بر حسب الهام قصد کرد از هرکاره مردمی دید که بمشاغل دنیویه قیام مینمودند دوریشی در آن میان بحال خود مشغول یافت دانست که آن ولی اوست، پی او گرفت و او عزم تلی کرد و بر آن بالا میشد، طالب از پی او میرفت تا با او سلام کرد و جواب ازو جز این نشنید که هو. گفت: درویش از کجائی؟ گفت: هو. گفت آرزو چه داری؟ گفت: هو. گفت بکجا خواهی رفت؟ گفت: هو و جان تسلیم کرد. تحریر- دیگر مدعای بعضی آنست که این طایفه میگویند که امور اخروی نیست و اگر هست نه از آنست که علماء رسوم فهم میکنند حاشا که طایفه ای برین باشند چه نفی امور اخروی عقلاً مستلزم نفی معاد آدمی است و محالست که آدمی را معاد نباشد و هرچند موانع و قوا سر فرض کنند کائنی زایل شود و شیئی بمعاد خود رسد و شرعاً کفرست و متضمن فساد بسیار که یکی از آن ابطال عدل و منع فضلست و اثبات امور اخروی بروجهی که مطابق فهم علماء رسوم نباشد عقلاً مستلزم نفی مدلولست از دال خود شرعاً مستلزم نفی مطابقه اکثرامت است با ما یؤمن بطایفه ای که دوستان دوستان اویند اینها جایز ندارند.

تهمید اما آن چه آن را امور اخروی نام میکنند و قصد طایفه ای آن نیست اینست که درویشان اثبات مقامی میکنند که در آن مقام نظر ایشان بر دنیا و آخرت نیافتد که: «الدنیاً حرام علی الاخرة حرام علی اهل الدنیاء و هما حرامان علی اهل الله» و بهره از آن مقام اخبار میکنند صورت نفی غیر آن مقام دارد چنانکه گفته اند:

بیت

اینجا که منم نه کعبه است و نه کشت      نه بیم، نه امید، نه دوزخ، نه بهشت

منکران این صورت را نفی امور اخروی مینامند و آنچه آنرا نفی فهم علما میگویند و اصلاً طایفه ای بر آن نیستند آنست که امور اخروی را پیش ایشان احوالی و لوازمی است بیرون از آن چه دل بمطابقه بر مدلول خود دلالت کند والله تع از آن احوال و لوازم بر ایشان کشف میفرماید و چون علماء رسوم از آن غافلند بلکه از دریشان قبول نمیکند، درویشان میگویند که فهم ایشان ازین لوازم و احوال قاصرست نه از مدلولات امور اخروی و درین معنی چندان خللی نیست.

## مصراع

نه هرچه ترا نیست کسی را نبود

تحریر دیگر- مدعاء بعضی آنست که این طایفه میگویند که مقید بحل و حرمت نمیاید بود «لا حول و لا قوة الا بالله» هرگز درویشان بر اینها نیستند عقلاً این نفی منافع و مضار اشیاء باشد و شرعاً مستلزم تکذیب مخبر صادق کفرست.

تمهید- درویشان در مرتبت صانع مخلوقات بمقامی میرسند که نمیخواهند که عیب مصنوعات حضرت بر زبان ایشان جاری شود و در دل ایشان بگذرد که عیب صنعت راجع بعیب صانع میدانند و صانع از عیب مبراست و این گاهی است که ایشان ملاحظه صنع صانع با مصنوع میکنند و خود هرگز نیست که ایشانرا که ملاحظه صانع نباشد پس عبارتی که موهم تحسین و نفی تقبیح است از ایشان صادر میشود مثل این سخن که:

### بیت

هر چیز که هست حکمتی هست در آن پس ما بجهان چه چیز انکارکنیم

و طباع خبیثه از اینجا حمل اباحت بر ایشان میکنند اما با این جمله با مرشرع مطهر قیام نموده در مصنوعات بوجهی که راجع با مصنوعاتست نظر میکنند، نیک را نیک میدانند و بدرا بد و حلال حلال و حرام حرام و در مباشرت امر معروف و نهی منکر تا میتوانند تقصیر جایز نمی دارند، آنچه عقیده داعی است در شأن طایفه ای اینست و حمل کلام طایفه نزد این فقیر بر مثال این وجوه است و الله اعلم.

وصیت- حق آنست که درویشان تا توانند موافق اعتقاد پاک خود سخن گویند و عبارت موهمه که از قبیل مغالطه باشد بر زبان نرانند، وظیفه دیگران آنک چون از اصطلاح و اشارت و روش ایشان بیخبرند زبان طعن کوتاه کنند و سخنان ایشان را بقصور فهم محامل شنیع پیدان سازند و استدلال از تلون یا ساقیان فقر بتمکن مجالس سلاطین کشف نکنند. والسلام علی من اتبع الهدی.

تم الرسالة بعون الملك الوهاب الموسوم بتحریر معنی الوجود و الصلوة و السلام علی غیر خلقه و مظهر لطفه محمد و آله و صحبه اجمعین و سلم تسليماً ابداً كثيراً.

## ۱۲- رساله المسمی بکشف المراتب

بسم الله الرحمن الرحيم

و الحمد لله ذی الفضل و العناية، مفيض نور الالهام و الهداية الذی کشف النقاب عن نور النبوة و سرّ الولاية و الصلوة على النبی الفاتح الخاتم محمد و اهل بيته المختصين بالفهم الخاص و الدراية. داعی مسکین میگوید که: «من اودع نفيساً عند خسيس اضاعه.» گاهی که راه جمعیت خاطرگشاد نبود چند کلمه در نبوت و ولایت نوشته بودم و نزد کسی گذاشته که ضایع شد. فرزندى ارجمند، طالب تحقیق، راغب تدقیق، بر آن اضاعة مطلع بود و الحاح در باب عوض می نمود اجابة لمسئوله این کلمات مزبور آمد و أسأل الله العصمة عن مزلة القدم و هو عاصم العبد بالفضل و الکرم.

ای عزیز بدان ارشدک الله تعالی که لمعان خاص نور الهی را دو جلوه گاه هست مرتبه نبوت و مرتبه ولایت و بیاید دانست که بنور الهی ظهور جامعیت وجود خواسته میشود در صورت کمالات حقیقیه که لمعان آن نورست و از جمله کمالات حقیقیه وجود جامع که بحسب صفات و اسماء و جوب آیه اوست و بحسب افعال و آثار امکان رایت او در کمال است نبوت که اعلى مرتبه اخبارست از حقایق اسماء و صفات او و ولایت که اقصى مرتبه اظهارست از دقایق افعال و آثار او و این دو مرتبه با هم چنانند که ظاهر و باطن، چه خبر که دلیل است صفت ظاهریه دارد و اثر که مدلولست سمت باطنیت. نبی مخبر است از حقایق اسماء و صفات و ولی مظهر آن حقایق است در صورت دقایق افعال و آثار، از این سخن تفضیل ولایت بر نبوت لازم نیاید، چه اثر بیخبر کون مجهولست و خبر از اثر علم بمحصول

فی الجملة نور نبوت و نور ولایت از نور الهیه بوجهی. خاص در ظهورند و چنانکه ظاهر و باطن باهم باشند این دو نور مصاحب یکدیگر بوده اند مظهر نور الهیت نه شخصی باشد. «لقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسيح بن مریم». و نه نوعی و نه جنسی و نه اله را حدی عام و جهتی خاص توان گفت، لهذا موسی علیه السلام در جواب فرعون که گفت:

«و ما رب العالمین»، از شرح ما جواب بلازم داد در کریمه که: «رب السموات و الارض و ما بینهما ان کنتم توقین» و با وجود تعیین قبله در شریعت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بمقتضی «فول وجهک شطر المسجد الحرام» نفی اختصاص از روی حقیقت وارد شد که «فاینما تولوا فثم وجه الله». و مظهر نور نبوت و ولایت شخص باشد چنانکه شخص نبی و شخص ولی ولیکن پیش از تعلق آن دو نور بحسب مظهریت شخص شهادی بدو شخص تعلق آن دو نور بحسب مظهریت شخص غیبی بدو مظهر بتعاقب در صدور از نور الهیت متحقق بوده است چنانکه تلویحی درین باب از حضرت مصطفوی صلی الله علیه و سلم مشهورست که فرموده: «انا و علی من نور واحد» و همچنین در خبر آمده است که حق تعالی بر ساق عرش نوشته است: «لا اله الا الله محمد رسول ایدته بعلی». و ملائکه بر رساله و نبوت حضرت مصطفوی و ولایت و تأیید جناب مرتضوی گواهی داده اند و هنوز آدم موجود نشده چنانکه مصطفی صلی الله علیه و سلم نشان داد که: «كنت نبياً و آدم بین الماء والطین». و چون شخص آدم وجود یافت آن دو نور در صورت ظهوری واحد از پیشانی او تابان بود و بعد از آنکه از ذریات آدم اشخاص انبیا ظاهر میشدند هر شخص نبی آن دو نور با او بودی: نور نبوت مطلقه و نور ولایت مطلقه و باعتبار اثر ظهور آن دو نور ازو نبوتی مقیده بدو نسبت می یافتی و بآن نبوت مقیده اخبار از حقایق امور می کردی و خبر او صدق بودی و از برای قبول خبر ازو اگر احتیاج میشدی با او آیتی خارق عادت بودی که افراد امت او از اتیان مثل آن عاجز بودندی.

پس آن آیت معجز او شدی در دعوی نبوت و آن گروه که ایشان را تصدیق بحکم الهی لازم آمدی امت او بودندی و دو فرقه شدند مؤمنان که بتصدیق او از اهل نجات و هدایت گشتندی و کافران که بتکذیب او از اهل هلاک و ضلالت شدندی و در فرقه ناجیه شخصی بودی که آن نبی او را صاحب سر نبوت خویش کرده بودی خواه که خویش او بودی و خواه نه چنانکه صاحب سر آدم شیث بودو صاحب سر ابراهیم اسماعیل و صاحب سر موسی هارون و صاحب سر عیسی شمعون و علیهما و آن شخص حامل ولایت مقیده بودی از مطلقه. حامل ولایت مقیده را صالح القوم خواندندی خواه که نسبت نبوت نیز بسوی او کردند یا نه و بنیاد ظهور و نبوت مقیده و ولایت مقیده از آدم به شیث افتاد و باعتبار قید نبوت و ولایت غایتی و نهایتی در هر یک از آن مفروض گشت نبوت مقیده چون بغایت خود رسید مظهر آن خاتم الانبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم آمد و ختم مرتبه کرد و ولایت مقیده چون بنهایت انجامید مظهر آن سید الاولیاء علی مرتضی علیه السلام آمد و ختم مرتبه کرد و این دو ختم باعتبار غایت و نهایت نبوت مقیده و ولایت مقیده سابق بر همه در مرتبه چنانکه حضرت مصطفی صلی الله و سلم فرمود: «نحن الاخرون السابقون» پس آنجا که فرمود که: «كنت نبياً و آدم بین الماء و الطین» درین قوت بوده است که: «وکان معی علی».

پس مصطفی و مرتضی در مرتبه نبوت و ولایت فاتح و خاتم باشند و هر جا که حامل نبوت و حامل ولایت بوده باشد از زمان آدم و شیث تا زمان محمد رسول الله و علی ولی الله محمد و علی بسر نبوت و ولایت با ایشان بوده اند چنانکه فرضاً در نبوت موسی محمد با او بوده و علی با هارون و این معیت سریان داشته تا در غایت امر نبوت مقیده و نهایت ولایت مقیده که محمد و علی با یکدیگر ظهور یافتند و محمد خاتم الانبیاء گشت و سید المرسلین و علی خاتم الصلحاء القوم و سید الاولیاء و ازینجا حضرت مصطفی صلعم بمرتضی علیه السلام فرمود که: «یا علی کنت مع الانبیاء سرّاً و انت معی جهراً» ای کنت مع الانبیاء مستور الولاية و صرت معی ظاهر الولاية فصح حینئذ اطلاق اسم الولی علیک».

#### قطعه

محمد با علی از نور واحد	درون صد هزاران پرده بودند
چو مهر و مه که بیرون آید از ابر	نقاب از روی زیبا برگشودند
دو مظهر بوده در اظهار یک نور	بما نور خدا ظاهر نمودند

پس باعتبار اطلاق اسم ولی بر علی بعد از آنکه بمقتضای «لانی بعدی» نبوت مقیده بر مصطفی ختم شده بود و ولایت مقیده که نه نام ولایت داشت بلکه بسمت صلاحیت مذکور میبود بر علی ختم یافته از ولایت خاصه علی ابتداءً دوری در ظهور ولایت مرتضویه علویه مفروض آمد و علی چنانکه باعتبار ولایت مقیده عامه خاتم الاولیاء بود باعتبار ولایت خاصه خود آدم الاولیاء گشت و ولایت او را ظاهری و باطنی مفروض افتاد، اشخاص اهل بیت حاملان ولایت باطنه علویه شدند و اشخاص مشایخ حاملان ولایت ظاهره علویه و در اطراف اهل البیت ولایت باطنه را نوری و سرّی بود حسین و ائمه معصومین از اولاد او علیهم السلام سرّ ولایت باطنه آمدند. و باعتبار ولایت ظاهره علویه در شق مشایخ همچین نوری و سرّی بود حسن بصری و مشایخ سلسله او حاملان نور ولایت ظاهر شدند ولایت نوری و سرّیه باطنه را هر یک از شق حسین و حسن ختمی مفروض است و در همچین ولایت نوری و سریه ظاهره را از شق حسن بصری و او پس قرنی هر یکی ختمی مفروض است و در تحقق هر ختمیتی دعوی داران علی سبیل الالتباس زعم خاتمیت ولایت مبهم کنند و هر یک گویند خاتم الولاية منم و بدانکه اگر او ختمی باشد خاتم کدام ولایتست تا آن زمان هر مرتبه بخاتم آن مرتبه و دعوی دار صادق ختم یابد و بدانکه هر نبوت مقیده که بوده است مقرون بوده است بوضع احکامی که آنرا شریعت گفته اند اعم از



آنکه آن وضع جدید بوده یا قدیم و آن نبی که دعوی بآن شریعت میکرده است باعتبار وحی برو در امضای آن شریعت رسول بوده است و دعوت کردن او رسالت.

در نزد انقضاء امر خود چون قابلی از اصحاب خویش را وصیت بحفظ شریعت و اقامت مراسم آن میکرد وصی او بوده و آن وصی باعتبار دینداری و مسایل گزاری امام بوده، بحکم ملک داری و قضایا سپاری امیر امت و باعتبار مجموع این امور خلیفه، اعم از آنکه آن وصی خویش بوده آن نبی رایانه و گاه بوده که این مناصب در یک شخص جمع میشده در یک زمان یاد را زمنهٔ مختلفه و گاه هر منصبی بشخصی مقرر میگشته چنین میگذاشته تا بعیسی علیه السلام و بعد از عیسی تا زمان خاتم الانبیاء حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بقول اصحاب ثقه نبی نبوده است و چون نبوت مقیده و مطلقه بحضرت رسالت پناه محمدی مصطفوی ختم یافت و ولایت مقیده که با نبوت مقیده بود بجناب ولایت مآب علوی و مرتضوی مختوم گشت نبوت منقطع شد از حیثیت عین و خبر و از حیثیت رسم و اثر حکم آن باقی ماند و این حکم را بعضی از مشایخ نبوت تشریحی خواندند، و لامشاحه فی الاصطلاح و درین نبوت تشریحی باب اجتهاد مفتوح است و ائمهٔ مذاهب و مجتهدان علماء الی القیامة حاملان این تشریح باشند و امارت دین محمدی در احکام تابع این نبوت تشریحی باشد و نبوت تشریحی مؤید بود بامارت و این نبوت تشریحی که راجع است بامامت و امارت دین محمدی که راجع است بخلافت هر دو را ختمی باشد که در آن ختم این دو مرتبه بنهایت و غایت رسد.

بعد از آن تا قیامت از نبوت تشریحی و امارت دین محمدی که در نبوت تشریحی او را اجتهاد و رای کشف و الهام جمع باشد و در امارت دین محمدی عدل و نصفت و تأیید و تمکین الهی یافته، مهدیست و او باشد صاحب میراث هدایت جامعه از صاحب نبوت مطلقه که خاتم نبوتست مطلقاً محمد مصطفی و از صاحب ولایت مطلقه که خاتم ولایت مقیده است علی مرتضی و این مهدی است که در اعتلاء دین محمدی و اشاعت عدل عام امام قائم و صاحب الزمان خواهد بود و از احادیث مصطفویه معلوم میشود که او از نسل فاطمه علیهما السلام باشد و همچنانکه نبوت تشریحی خاصه که اثر نبوت مقیده مصطفویه است با امارت دین محمد خاتم آن مهدیست از نسل مصطفی و مرتضی از شق اسماعیل از ابراهیم صلوات الله علیهم خاتم نبوت تشریحی عامه که اثر نبوت مقیده اسرائیلیه است با امارت مقرونهٔ بآن تابع نبوت تشریحی خاصه محمدیه و تابع امارت دین محمدی. عیسی خاتم آنست، و بحسب آن هدایت او نیز متصف است بوصف مهدیت و از حدیث منقولست بحصر ادعایی از جهت مبالغه که «لامهدی الا عیسی بن مریم» و این هر دو نشأه که خاتم تشریح خاصهٔ محمدیه و عامهٔ اسرائیلیه اند و بوصف مهدیت متصف با هم در یک عصر مجتمع شوند، امام محمد مهدی و عیسی روح الله.

اما محمد مهدی خواهد بود و با یکدیگر بدفع دجال کوشند که در اثناء دولت مهدی خروج کند و او را بقتل آورند چه او بر خلاف تشریح و تدین کند و دعوی الهیت داشته باشد و عیسی در متابعت امام محمد کسر صلیب کند و رفع شرب خمر و قتل خنزیر و بتأیید شریعت محمد اقدام نماید، نه از حیثیت نبوت بلکه بسر تبعیت مهدیت.

چون این اسرار را که گفته شد سمت تفهم یافت بیاید دانست که هر نبی و صالح القوم که بوده اند ولایتی خاص داشته اند بیرون از ولایت که با نبوت مقیده دائر بوده است که ختم آن مرتضی علی کرده است و دیگر آدم ولایت دائره با نبوت محمدیه شده بعد از انقطاع نبوت و آن ولایتست که آنرا ولایت مرتضویه میخوانیم و خاتم آن ولایت و ولایت خاصهٔ محمدیه هم امام محمد مهدی است. و آنچه اصحاب شیخ محیی الدین اعرابی بر آن رفته اند تبعاً لاشاراته که خاتم ولایت خاصه محمدیه اوست و اصحاب شیخ سعد الدین حموی بر آن بوده اند که

شیخ سعد الدین است، اهل کشف صحیح برآنند که ایشان را اشتباهی شده است در مرتبه این هر دو شیخ تا نسبت خاتمت ولایت خاصه محمدیه هر طایفه ای بزعم خود بسوی شیخ خود کرده اند و رتبت شیخ محیی الدین بکشف صحیح آنست که او قطب کشف وجود و حقوق شهود است در فیض عام از مشرب محمدی و امام محمد مهدی را که خاتم الولاية خوانند باعتبار ختم ولایت خاصه علویه آن نسبت دارد و ببايد دانست که نبوة مقیده که بحضرت مصطفی ختم یافت نبوت مطلقه درو مندرج شد و نبوت را ظهوری بارز نماند الا اثری که نبوت تشریحی است ازو و بر سبیل قوت تا ظهور مهدی باقی ماند و بعد از آن تا قیامت آن اثر هر روز باشد که ضعیف تر شود.

و ولایت مطلقه در ضمن ولایت مقیده که ختم بمرتضی علی یافته مندرج نشد و او را امام زمان مهدی ظهوری بارز قوی باشد و بعد از آن ظهوری خفی ضعیف که هرگز منقطع نگردد و بر سبیل تلویح متفطن را دریافته شود که هر نبی که پیش از محمد مصطفی ظهور کرده است آن ظهور بحقیقت بروز علی مرتضی بوده است و تا قیامت بسر ولایت مطلقه هر ولایتی که ظهور یابد بروز ولایت علی مرتضی باشد و دیده ور باید که نور صاحب بروزات ولایت مطلقه در جمال کمال هر ولی مشاهده تواند کرد تا مستانه نوای ولایتی برکشد و برخواند که:

بیت

ترا در هر لباسی و اشناسم      اگر در خرقه ای، گر در قبائی  
الا ای عشق عالم سوز بی غم      بهر صورت که هستی جان مائی

سخن ولایت بانجام رسید و از فحواوی کلمات سابقه و مطاوی علاوات لاحقہ متوقع است که اصحاب افهام دقیقه دریابند که چون وصایت با خلافت مشتمله بر امامت و امارت در یک شخص متصور است، جناب ولایت پناه مرتضوی علوی علی النبی و علیه الصلوة و السلام نسبت حضرت نبوت مآب رسالت ارباب مصطفوی محمدی وصیتی باشد و خلیفه او امام و امیر امت او وهمه خلفا و ائمه و أمراء که در دین اسلام باشند الی یوم القیامة در ظل او باشند که وصی الاوصیاست و ولی الاولیاء و خلیفه رسول رب العالمین و امام المتقین امیر المؤمنین.

بیت

آن امام تمام و مظهر حق      ظاهر از وی ولایت مطلق  
افضل و اکمل اورع و اتقی      اقدم و اعلم احسن المرمی  
آدم و خاتم ولایت کمل      سید الاولیاء امام سبیل  
فرد افراد مسلك تفرید      قطب اقطاب مشهد توحید  
داعی از فیض او مباد تهی      ان فیض الجمیع قام به

اللهم لاتحرمننا من مشاهده نور النبوة المصطفوية ولا من مکاشفه سرّ الولاية المرتضوية و وال من و الی آل المصطفی و المرتضی وصلّ علی المقدم و التالی و عترتهما علی التابع و التوالی و علی اقطاب برزایهما الی یوم الدین یا ارحم الراحمین و صلی الله علی النبی محمد و آله و صحبه اجمعین.

تم الرسالة موسوم به «کشف المراتب» بعون الله و حسن توفيقه و الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام و التحية علی سید المرسلین و خاتم النبیین محمد و آله و عترته الطیبین الطاهرین و سلم تسلیما ابدأ کثیراً.

### ۱۳- رساله بیان عیان

بسم الله الرحمن الرحيم

هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هو بكل شیء علیم. سپاس بقیاس معبود مطلق راست که نقوش بیان عیانرا از نطق انسان در پنج لوح بیاراست و بر مصطفی صاحب فتح و ختم کارخانه هستی درود نامعدود بر آل و اصحاب و احباب و ورثه قلب و قدم او رضوان نامسدود و سلام بر اهل آن صاحب الهام و کلام. سخن در لوح الهی بیان عیان- وجود مطلق محقق یکیست منبسطی که هیچ مرتبه ازو بیرون نیست تا اگر عدم در تصور آید آن متصور از وجود ذهنی که اضعف مراتب اوست بیرون نباشد و اگر جزو لایتجزی صورت بندد از وجود خارجی که در مراتب او قوی است خارج نشود.

بیت

زهی محیط که بیرون ز تو نباشد هیچ زهی عظیم که افزون ز تو نباشد هیچ بیان عیان- وحدت حق تعالی که وجود ذات اوست عین ذاتست و الا تعدد قدما که در توحید قادح، لازم آید و ثنویت کبری قوت گیرد و دین حنیفی ضعف یابد و غیریت باعتبار منافی این عینیت نیست. اگرگویی یگانگی صفت یکیست راستست مستلزم دو تصور باعتبار و اگرگوئی یگانگی جز ظهور یگانه نیست بحقیقت دروغی نیست.

بیت

تویی یکی و یکی تو، جز تو چیزی نیست میان وحدت و ذات تو خود تمیزی نیست بیان عیان- ازلیت حق تعالی اعتبار استمرار وجود اوست بر سبیل سابقیت غیر متناهی و باین اعتبار اسمی از اسماء او ازلیت و مراتب او در ازلیت از آل و ذات او ازل آزال.

بیت

هرچه گویی کز ازل آمد پدید چون بیودی گر بیودی در ازل بیان عیان- قدم حق عالی عبارتست از عدم استناد او در وجود و لوازم بغیر و این معنی واجبیت ذات اوست که از عین او گزیر نیست و از غیر او گزیر هست. ای ناگزیر هستی ای هستی حقیقی در هرچه باز دیدم تو نکته دیقی بیان عیان- مراتب اولیت هو الاول چهارست: وجود و وحدت و ازلیت و قدم و هویت ساریه درین چهار از تجلی می آغازد که در همه روی بخود دارد نه بغیر.

بیت

تو در اینجا بهرچه آغازی عشق با خویش تن همی بازی بیان عیان- ظهور ذات حق تعالی عند التحقیق عین ذاتست مانند وحدت و موحدان ازینجا گویند که غیر نیست و همه یکیست و مثل حکایتی از برای مثال تقریر کنند که گروهی از ماهیان در فکر افتادند که اصل ما از چیست و هر یکی سخنی درین باب میگفتند و اختلاف زیادت میشد، مقرر کردند که مشکل خود از پیر ماهیان رفع کنند چون ازو سؤال کردند گفت: اصل ما همه از آبست. گفتند آب کدامست؟ گفت این که غرق آنید بواسطه غایت ظهور و استیناس دائم غلط کردند و گفتند مادر دریا غرقیم ولی آبرا از تو میجوئیم آب بنما بما. گفت ای ماهیان شما درین دیار غیر آب [نشان دهید تا من آب] بشما نمایم.

بیت

چه باشد بجز آب دریای آب بود ز آب جاندار در جای آب  
 بیان عیان- چون ذات حق تعالی بود و هست و خواهد بود و این معنی معبر بدوام است و باین اعتبار دایم اسمی  
 از اسماء اوست و ظهور او عین اوست پس آن نیز دایمی باشد در بعضی مراتب دوام ظهور او بحسب صفات  
 مفصلا باشد و بر غیر، که آن غیرهم اسمی از اسماء اوست و ظهور او عین اوست، پس آن نیز دایمی باشد. در  
 بعضی مراتب دوام ظهور او بحسب صفات مفصلا باشد و بر غیر، که آن غیر هم اسمی از اسمای اوست و هم  
 عین اوست.

بیت

نیست ز هست تو چو جامی بیافت غیر تو از عین تو نامی بیافت  
 بیان عیان- ابدیت حق تعالی استمرار وجود اوست بر سبیل لاحقیق غیر متناهی و باین اعتبار اسمی از اسماء او  
 ابدیت و مراتب او در ابدیت آباد و ذات او ابد آباد.

بیت

ابدأ هر چه میشود مخفی آن همه هست در تو مستهلک  
 فناء تغییر صور و اوضاعست در وجود و بقاء عدم تغییر صور و اوضاع چون صور و اوضاع بگردد و بدل آن نباشد  
 بقاء حقیقی زوال یابد و اینکه صورتی و وصفی که وجود گرفته باشد برود و بدلی شبیه آن باز در وجود پدید  
 نیاید نیست والا مظاهر آن اسماء الهی مرتفع شود و تصور مسماهی اسماء معقول نیست، پس آنچه غرض آنست  
 که معروف باشد معروف مجهول گردد و این خود نیست، اگر این زمین و آسمان رود بدل دارد، یوم تبدل الارض  
 غیر الارض و السموات و اگر بخواهی تحقق بدل از هر چیز بدانی پس یقین شود که صور و اوضاع است از  
 عینی ثابت که آن ذات حق است تعالی و این معنی دایم الاستمرار است، پس بحقیق دوام استمرار تجدد صور و  
 اوضاع بقاء وجه باقیست تعالی و رفتن آنچه می‌رود که بدل از او می‌آید فناء اشیاء «کل من علیها فان و یبقی وجه  
 ربک ذوالجلال و الاکرام».

بیت

فنا نصیب من و هر که هست هست شود بقا و ملک خدا را سزا و آن اوراست  
 بیان عیان- مراتب ابدیت هو الاخر نیز چهارست: ظهور و دوام و ابدیت و بقا. و هویت درین مراتب روی تجلی  
 بسوی غیر دارد و چه نقشهای زیبا بنسبت با مظاهر خود بحسب «کل یوم هو فی شأن» زمان زمان می‌نگارد:

بیت

از مهر هزار لمعه آید بظهور هر لحظه که تا ذرگگی بنماید  
 بیان عیان- وجه حق عالی اگر بآن ذات اراده نکنند عبارت است از خورشید ظهور مطلق او نسبت با تربیت  
 ذرات ممکنات که مظاهر تفصیل آن ظهور بدو چون هر لحظه عند التحقیق صور و اوضاع ممکنات عالم می‌رود  
 و صور و اوضاعی دیگر علی سبیل تجدد الامثال می‌آید، چنانکه عالمی رفته و دیگری آمده دایم ظهورات مقیده  
 فانی باشد و ظهور مطلق که وجه حق است باقی «کل شیء هالک الا وجهه، له الحکم و الیه ترجعون»

بیت

گرچه عالم را بقدرت بانی است وجه او باقی و عالم فانی است  
 بیان عیان- نطق الله در حدیث پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمده است و نطق عبارتست از منشأ مدرک هر  
 مدرکی که ادراکات او مؤدی بنظامی از نظامات شرع مستقیم و عقل رزین و عشق پاک از شهوات طبع باشد.  
 قال الله فی نبیه الختم «و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی»

### بیت

مرد خدا هرچه بما گفته است      زو بشنیدم و خدا گفته است

بیان عیان- هر دوید بیچون حضرت حق تعالی راستست، چپ که بنسبت با راست قاصرست آنجا نباشد چه یدان باعتبار دو معنی متقابل از اسماء و صفات و افعال چنانکه معطی و مانع و رحمت و غضب و لطف و قهر مطلق تواند بود و در هیچیک ازین معانی نزد اثر خود بنسبت با مقابل خود قصوری نیست و ید در شأن حضرت حق عند التحقیق عبارتست از صورت قدرت بر ایصال اثر بهره‌چکه خواهد پس گاه ازو اثر فوقیت ظاهر شود و فعل و گاه اثر تحتیت و قبول، گاه اثر قبض، گاه اثر بسط، گاه اثر بطش، گاه سهولت، گاه اثر نعمت، گاه نعمت.

من از دست تو دارم هرچه دارم      که دائم در میان دست تو باشد

بیان عیان- هر دو قدم همچون حق تعالی چون هر دوید راستست، زیرا که قصوری در یکی از آن بنسبت با یکی دیگر وقوع ندارد و در اثنیت قدم تقابل و تضادی که در ید بود نیست که اینجا توافق و تعاضد دو معنی از هر دو قدم مراد است و بحقیقت قدم حق صورت بتعاقب و توالی فیوض است ازو و لهذا چون دوزخ گوید هل من مزید و جبار عالم که جبر نقصان میکند قدم تعاقب و توالی مسئول دوزخ در دوزخ نهد و آنچه متعاقب و متوالی باشد از جبر نقصان او زیادت هم در زمان گوید قط قط، بس بس که مجال قبول ندارم.

### بیت

قدمی نه به لطف کز پی آن      قدمی دیگرست و لطف دگر

بیان عیان- مراتب هوالظاهر هم چهار آید تجلیات وجه و نطق و ید و قدم که انوار لامعه و اسرار جامعه و اطوار مختلفه و آمار مؤتلفه بر آن مترتبست و مدارکارخانه ظهور و اظهار بر آن.

از روی و لب تو دیده جان بخششها      وز دست و قدم چه فیضها یافته‌اند

بیان عیان- حیات حق تعالی تجلی ذات اوست، بر ذات او از آن حیثیت که علی الدوام ذات او دریا بنده ذات اوست و از خود غایب نیست بغیر خود که نسبت اعتباریه ذات اوست با آنکه آن نسب هرگز ازو معطل نیست و همواره در آثار مقصود سمت دوران دارد و چون ذات قدیم است و حیات عین اوست قدیم باشد.

### بیت

زهی حیات که او را نه اولست و نه آخر      زهی وجود که او را همیشه هست ظهور

بیان عیان- علم حق تعالی عبارتست از تجلی ذات او در صور نسب اعتباریه ذات او که آن را شئون ذاتیه خوانند و آن نسب معلومات اوست من الازل الی الابد جمله و تفصیلاً کلیتاً و جزئاً. و آن صورت باعتبار آنکه احکام آن در مراتب کلیه و اعیان جزئیة ممکنات که موجودات خارجیة ممکنه اعتباریه‌اند ظاهر میشود مسمی باعیان ثابته است و اشیاء ثابته. و عند الحکماء حقایق کلیه چنانکه بر عینی خارجی اعتباری در شاهد، مطابق عینی اعتباری ثابت باشد در علم و هیچ عین خارجی با لوازم که تا ابد خواهد بود از حق تعالی مغروب نیست بر آن وجه که خواهد بود قبل الوجود چه آنچه ظاهر خواهد شد احکام معلومه آن عین ثابتست در علم حق تعالی که عین خارجی مطابق آن خواهد بود پس همه اعیان موجود صور اعیان ثابته‌اند و اعیان ثابته معلومات الهی و آن معلومات بوجهی که نسب و اعدامند غیر ذات الهی‌اند و بوجهی که صور تجلیات ذاتند عین ذات او، و ازین وجه علم که صور جمعی معلومات است و معلومات که تفصیل‌اند و ذات که متجلیست بصورت جمعی علم و صورت تفصیلی معلومات همه یکیست و یک عین و یک ذات قدیم و ازین رو علم حق تعالی قدیم باشد و همه چیز بوجهی که در خارج واقعست در علم معلوم است و علم اختیاری که سیعلم الله دلالت بر آن دارد عبارتست از تعلق علم قدیم بعین حادث ای سینفع صورت ماهو معلوم له.

هر چند هنوز از عدم نیامده بیرون  
پس حاصل علم حق تعالی حضوریست نه حصولی.

بیان عیان- ارادت حق تعالی تجلی ذات اوست در صورت تخصیص هر شأنی از شئون او و آن تخصیص مرجع جانب فعل با کف مرادست و فی الحقیقه تجلی ذات علین ذاتست که در اثر آن معنی معبر بصفه کافیهست پس ارادت نیز بوجهی عین ذات باشد.

بیت

بتو باشد تمایز اشیا تو مگر خود ارادت خویشی  
بیان عیان- قدرت حق تعالی تجلی ذات اوست در صورت فعل و اثر فعل او و افعال و آثار جز ظهورات مجددۀ متوالیه متعاقبه نیست و اگرچه مفهوم قدرت و تمام صفات حکم بر تغایر صفات و ذات میکند چون این معانی اعتبارات تجلیات ذاتند مغایر نیستند از وجه تجلی و مغایرند از وجه مفهوم هر یکی و در آن وجه که تغایر نیست یک ذاتست کافی در اثر هر معنی که باشد ازو:

بیت

توانائی تو عین تواناست ترا چیزی بچیز کس نه ماناست  
بیان عیان- حیات و علم و ارادت و قدرت حق عالی همه در مراتب هو الباطن از هویت مطلقۀ ساریه آثار ظهور خودبوضوح میرساند و سوانح معانی و لطایف از آن دایم بر دل عارفان فیوض دقایق حقایق می پاشاند و از صفای صفات سینه های چون آئینه های صوفیان روشن میگرداند.

بیت

صوفیان راز تست فیض صفات عارفانراست نور جلوه ذات  
سخن در لوح کیانی بیان عیان- مشایخ موحدۀ در «کان الله و لم یکن مع شیئی» گفتند: والآن کماکان پس تفاوتی در میان مبدأ ایجاد و این زمان نباشد بلکه چون مسئله تجدد و امثال نزد محققان معتبرست گوئیم تجلی ذات ساذج که وجود مطلق است باعتبار اولیت مراتب و ترتب صور کلیه برومع التسخیر و اندراج معانی درو مجملا عقل اولست و عقل کل و اگرچه تسمیه او بحسب اصطلاح مرقوم که «لامشاحه فیه» تعدد پذیرست که قومی بجای عقل عشق گویند و محبت الهی و بعضی امر اول و بعضی خلق اول و بعضی ذره بیضا و بعضی جوهره و بعضی قلم اعلی و بعضی ممکن اول و بعضی ظل الوجود و بعضی وجود خاص و بعضی وجود عام و بعضی حرف الباء محققان آنرا حقیقت محمدیه خوانند و روح اعظم و نور بسیط.

بیت

توئی ز حضرت حق خلق اولین آری جمال دوست ز بهر تو برفکند نقاب  
بیان عیان- ذات متجلی بتجلی اول در صورت عقل که متجلی میگردد باعتبار اندراج معانی درو مفصلا و مترتب صور جزئیۀ برومع التدبیر فی جسم نفس کلیه است مدبر مجموع اجسام حتی اوسع و اعظم که عرش است

بیت

که خدای خانۀ عالم تمام نفس کلی را شماری و السلام  
بیان عیان- جسم عبارتست از ذی مقداری عظیم یا صغیر و یا او را فرض کنی که متصلی واحدست مرکب از دو جوهر هیولی و صورت که یکی محل باشد و یکی حال و هرگز جدا از یکدیگر نبوده باشند و نشوند یا مرکب از اجزائی صغارکه هر جزئی از آن قابل قسمت نباشد نه بحس و نه بوهم و نه بفرض و آنرا جزء لایتجزی خوانند و

حجم جسم از ترکیب سه از آن باشد با یکدیگر یا پنج یا هفت، بر سبیل اقلیت و بهر دو اعتبار جسم صورت تجلی ذاتست درو و رنگ تعدد اعتبار صفات و ازین حیثیت حال حال حقیقت او راجع است بنسبتی چند اعتباری در ذات پس بحقیقت اعتبار اوصاف جسم هست و جسم نیست و عقل این معنی باور ندارد.

بیت

جسم از همه چیز هست ظاهرتر و او پوشیده ترست نزد کشف از همه چیز  
بیان عیان- مقادیری که اجسام را مدور و مستطیل و مثلث و مربع و مخمس و مسدس میگرداند درهر جسم  
بشکل او باشد و بقدر آن جسم در عظم و صغر و اعتبار وجود او تابع اعتبار وجود جسم است و چنانکه او  
متحقق است بمجاز و بحقیقت نیست این نیز متحقق است بمجاز و بحقیقت نیست.

بیت

گفتم که مگر پرده تو اشکالند هیهات نه اشکال و نه اشکال بماند  
بیان عیان- حقایق اصولیه عالم این چهارند: عقل و نفس و جسم و شکل و همه از وجهی علی الدوام مدد و  
جودی از حضرت ذات سادج و وجود مطلق دارند و هستند و بحسب تبدل و تجدد و اعتبار وجودی حقیقی  
مغایر وجود مطلق و ذات سادج نیستند و کی بودند، عالمی که حقایق اصولیه او نباشد او کجا باشد، فالآن العالم  
لیس بموجود و امر زایدکما لم یکن والموجود لیس الا الله الواحد.

سخن در لوح ملکی فرماید- بیان عیان- فیض ملکی عبارتست از تجلی الهی بحسب ایجادکونی یا اظهار فعلی  
از آن حیثیت که حامل آن باشد قوتی از عالم امر که مصدر ظهور آن تجلی بود در عالم خلق و آن اگر در  
معادن(؟) اثریست که بتدریج دانه از آن میشکافد بشاخ و برگ تازهره بیرون کند و حبه میشود و استعداد پیدا  
می کند تا بکمال میرسد یا اثریست که در شجره بتدریج برگ و شاخ نمو مییابد و بر آن شجره که میوه مییابد  
زهرات ظاهر میشود و طلع میریزد و اصل دانه نمایش می کند و روز بروز کبر پیدا میکند تا بحد خود میرسد و  
تفاوتی که در دانه ها و میوه ها مییابد تعلق بآن اثر که فیض ملکیت ندارد بلکه تعلق بامور سماوی و ارضی دارد  
و اگر حیوانست اثریست در نطفه تا در قرارگاه بتدریج تمام می شود و بحد نتاج میرسد و اگر در انسانست القاء  
خواطریست آن اثر که موجب صدور قول شدید و فعل حسن و خلق مرضی و علم نافع است از آدمی علی سبیل  
العموم و علی سبیل الخصوص موجب دواعی سلوک راه طریقتست از انسان و غلبه حال و وجد و حال مقام  
خود ساختن و ظهور معارف صحیحه بی اسباب فکر و روایت و کشف حقایق و غلبه حق و نفرت از باطل و  
طلب استغراق و استهلاك دل و قوی در نور وجود مطلق و ذات سادج و خصایص ولایت بظهور پیوستن از ولی  
مثل کرامات و خصایص نبوت ظاهر شدن از نبی مثل معجزات و اخبار از عیوب و القاء کلام مؤثر و فیاض حق  
تعالی است و ملک حامل فیض.

بیت

ملک از خود ندارد نور پاشی اگر نه تو مفیض نور باشی  
بیان عیان- ملائکه علی سبیل العموم باستغفار از برای افراد انسان مشغولند و علی سبیل الخصوص باذکاری که  
مناسب اموریست که ایشان بر آن موکلند، اگر نه آن اذکار از ایشان صدور یابد آن امور بوکالت ایشان تمام نگردد  
چنانکه از جبرئیل و اعوان او ذکر غالب: یا علیم یا قدیر باشد و از اسرافیل و اعوان: یا حی و یا قیوم و از  
میکائیل و اعوان: یا فتاح و یا رزاق و از عزرائیل و اعوان او: یا قابض و یا باسط.

بیت

گریاد تو قوت ملایک نشود هرگز بمرادکار ایشان نبود

بیان عیان- ذوات ملائکه قوای ادراکی اند چنانکه علوم ایشان نه با مردی زاید حاصل است بخود میدانند و از اینجاست که بعضی از محققان گفته‌اند که ملائکه و عقول و حواس و علوم همه از یک وادی‌اند.

بیت

دل را چو علوم ملکی دست دهد از فکر و خیال خویش آزاد شود  
بیان عیان- اعمال ملائکه نه چون اعمال انسانست، چون اراده امری کند ذات او آلت وقوع آن امر باشد هر آینه اگر حضرت پروردگار ملکی را فرماید که مراد من از تو اینکار است فی الحال آنچه‌ان شود بقوت که ملکی اراده الله باشد زیرا که ذوات ملائکه از عالم امر تخلف ندارند «انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون فسبحانه سبحانه فیما یرید و یفعل سبوح و قدوس رب الملائکه و الروح».

بیت

یارب مددی بخش از آن روی که داری عالم همه محفوظ باعمال ملائک  
بیان عیان- فیض و ذکر و علم و عمل ملائکه از برای حصول کمالات آدمیست از قبیل انقیاد ملائکه آدم را چه خلیفه زاده را استحقاق میراث پدر خواهد بود ولیکن سفیه محجور باشد.

بیت

اگر تو قدر کار خود ندانی خلیفه زاده‌ای سلطان نشانی  
سخن در لوح جانی- بیان عیان- عایشه صدیقه رضی الله عنها از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم روایت میکند که فرمود: «خلقت الملائکه من نور و خلقت الجن من نار و خلق آدم مما وصف لکم.» و چون نور بر دو وجه میباشد: معقول و محسوس و نور اصل خلقت ملکی است هر آینه ملائکه بر دو قسم مخلوق باشند و ذات مجرده از مواد عنصری و در قسم اول ملائکه علوی و سماوی باشند و در ثانی سفلی و ارضی و در هر دو قسم خیر بالذاتند و در قسم ثانی آلات زایده بر ذوات ایشان لازم می‌آید بخلاف قسم اول که بعضی او مصاف ایشان در لوح ملکی گفته شد و این قسم ثانی حکم جنیان دارند و با ایشان مختلط‌اند و سبب هدایت ایشانند و جن از آتش زبانه زن مخلوقست یعنی در ذوات ایشان التهابی باشد و قابلیت تشکل باشکال و ظلمتی چنانکه در زبانه آتش که مخروطی میشود دودی بآن ظاهرست که متصاعد میگردد و ازین ممرجن را گفته‌اند که شیر بالذاتست. و ایشان بر دو قسم‌اند: حیوان ناطق ناری و حیوان ناطق هوائی و از غایت لطافت و ذات ایشان از دیده ما، چنانکه هوا، پوشیده است مدرکات ایشان اندکی بحد علم میرسد باقی ظن و شک و وهم و خیال میباشد و انسان بروح و بدن از نور پاک و جوهر خاک آفریده شده مقارن نشاء او قوت ملکیت و جنیت آدمی را بعرض اگر راهست ملک و جن هر دو همراهست.

بیان عیان- ظن که ترجیح طرفیست از ادراک و شاید که نچنان باشد، بی انحرافی نیست و این معنی در انسان از جان است و التهاب خلقت او، که چون آتش میل بطرفی داد بهمگی بآن جانب می‌افتد.

بیت

بیک طرف نفتد آدمی که انسانست و گرنه یک طرفی از قبیلۀ جانست  
بیان عیان- شک اگرچه مساواة طرفین ادراکست مستلزم حجاب از مقصود است و این نیز در انسان از طبیعت جان است راجع بظلمت خلقت او که توقف لازم تاریکیست که تا نور نباشد جانبی نتوان دید.

بیت

همچو شیطان در شک از آدم مباش ای آدمی یافتی چون کاملی تصدیق کامل کن بعلم



بیان عیان- و هم مدرک معانی جزئی است و اگر از حد خود تجاوز کند و بر آدمی غالب شود فطرت معقولات درو باطل کند و این نیز از طبیعت جانی باشد در انسان غریب چه اقیسه مؤلفه از اوهام ابلیس را بدرجه رد رسانید و اذعان و تصدیق آدم را بدرجه قبول و شرف علم.

بیت

جان من و هم طور ابلیس است بگذر از وهم و علم آدم جوی  
بیان عیان- خیال را خاصیت تفریح صورت بر صورت و اگرچه صور بی سحاذات از معانی باشد و این معنی  
مناسبت تشکل جنیان است باشکال مموهه پس خیال باطل از انسان از شیطان است و از جان

بیت

گر حق طلبی خیال باطل بگذار چون باطل و حق جمع نگردد با هم  
بیان عیان- ظن و شک و وهم و خیال که همه جنیانه است در نفس خود مغلوب باید کرد و طلب علم غالب تا از  
جهل شیطان بگذرند و بعلم انسان نرسند و این معنی آن زمان حاصل شود که طالب از سر صورت عجب نهد و  
خود را در سلک قائلان «من علمنی حرفاً قد صیرنی عبداً» درآورد و اگرچه معلم غلامی حبشی باشد نه «انا  
خیر منه» گوید و جهل ورزد که هیچ نیرزد کار کمال نفس بتعلم علم تمام میشود قال تعالی: «وعلم آدم الاسماء  
كلها» و قال: «الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البيان» و قال: «عبداً من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و  
علمناه من لدنا علماً»، اگر آدمی در خود می یابد که بیواسطه چون خودی تعلم علم لدنی از حق تعالی کند فهو  
المراد والا در سفر: «اطلبوا العلم و لو بالصین» توشه طلب «خذ العلم من افواه الرجال» بردارد و بقدم «الناس  
عالم او متعلم و الباقي همج» سیر می کند تا بآن کس رسد که بعد از وی تواند گفت که: «علمنی فلان و ادبنی و  
ادخلنی الزیق(?) و ارشدنی الطریق و اوصلنی المقصود».

بیت

شدم معلوم و شیخ از معلم و شیخی که او رسیده بمقصود از معلم و شیخ  
سخن در لوح انسانی- آدمی را بیرون از ارواح مادیة ثلثه نباتی و حیوانی و نفسانی در جگر و دل و دماغ  
روحیست اضافی مجرد الهی افاضی نه در بدن مدبر او که مظهر صفات و اسماء الهی است و آئینه صورت تجلی  
ذات او حامل فیض صفات سبعة حیاة و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام و چون آدمی آنرا بشناسد  
خداوند خود را بواسطه او بشناسد که گفته اند «من عرف نفسه فقد عرف ربه» و غافل از روزگاری میگذارند و  
سلسله معرفت نمی جنبابد.

بیت

مانده در دام هوائی تـایکی غافل از خود وز خدائی بیخبر  
بیان عیان- مثبت بدن از نفس ناطقه که آنرا روح انسانی گفتیم با اختلاف از بعضی صوفیه که او را قلب  
میخوانند و لطیفه ادراکی او را بروح مثبت مدینه است از سلطان یا خیال عاشق از معشوق یا آینه از صورت  
وجه صاحب آئینه درو، یا روزنه از شعاع که درین صور مینماید که بدن علی سبیل تشبیه مگر حیّز این روح است  
و عند التحقيق نه حیّز است.

بیت

بر بدن از روح پرتو واصل است روح انسان در بدن کی حاصل است  
بیان عیان- در حدیث آمده است که «ان فی الجسد المضغة اذصلحت صلح الجسد كله و اذافسدت فسد الجسد  
كله الاوهی القلب» اینست قلب گوشت پاره صنوبری حامل بخاری لطیف که بدماغ میرسد و آلت ادراک نفس

ناطقه میشود که روح انسانیت آن بخار در جزئیات و در ادراک کلیات روح احتیاج بآلت ندارد پس آنرا در ادراکات کلیه و جزئیة روح بتوسط حس مشترک قوتیست در مقدم دماغ و روح نفسانی که آن بخار و لطیفست قلب که گوشت پاره صنوبریست متأثر میسازد و بحرکت و گردش از حالی بحالی درمی آرد از آتش قلب میخوانند، پس قلب محل اثر از ادراکات روح است «ومثل القلب کریشه فی فلاة یقلبها الریاح من بطن الی اظهر» و ورد فی الحدیث ان قلوب العباد بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء» و اصبعین اینجا معانی متقابله است از ادراک:

بیت

چون هوس از نفس خود بیرون کنم      با وجود کردش دل چون کنم  
بیان عیان- ادراکات انسان یا بیواسطه آلاتست از نفس ناطقه و آن مدرکات معقوله است یا بواسطه آلات حواس است. حواس باطن حس مشترک و خیال و حافظه و وهم و متصرفه یا حواس ظاهر.

بیت

چه بی ادراک ماندستی بحس عقل درکارای      که جزویات و کلیات عالم جمله دریابی  
بیان عیان- بعد از طریق فکر که ترتیب امور معلومه است بقاعده میزان منطقی در طور تصور و تصدیق یا نظر در هر تعینی از تعینات وجود کردن و در آن مقید وجه وجود مطلق دریافتن طریقی دیگر در ادراک مقصودست و آنرا کشف گویند و بقوتی کشف حاصل شود که آن قوت همه کس را نیست بلکه نفوس قدسیه را آن قوت فایض میگردد و آن قوتیست حاصل از نور الهی مقارن عقل و حس که آنرا کاشفه خوانند و در حدیث آمده است که «اتقوا من فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله» و کمال را معلومات یقینیة از امور نشانی دنیا و آخر باین قوت منکشف میشود. اللهم ارزقنا قوة کاشفة.

بیت

گر دلی را کاشفه حاصل شود      از طریق کشف جان واصل شود  
بیان عیان- نهایت امر انسان و غایت ظهور او در عرفان آنست که بواسطه تکمیل مکملی یا توالی الهام، بانی ارادت قبول حق یا رد باطل پیدا کند و اعراض از دنیا و اقبال بسوی عقبی و شوق رضا و لقاء مولی و این ارادت قوت یابد تا بدرجه محبت اشتداد یابد تا عشق شود و آن زمان گفته آید که:

بیت

استاد تو عشق است چو آنجا برسی      او خود بزبان حال گوید چون کن  
اول بر تو خواند که «والاخرة خیر و ابقی» دیگر «والله خیر و ابقی» دیگر «قل الله ثم ذرهم» دیگر «کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذوالجلال و الاکرام» دیگر «کل شیئی هالک الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون» پس از ورای سرادقات عزت ندا آید که «یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی» پس ازین ندا عاشق آرام نگیرد و راستانه روی اقبال بر آستانه بقاء الهی آرد و از راه فنا «دع نفسک و تعال» بیخود بخدا پیوندد و بمقتضای «الحادث اذا قورن بالقدیم لم یبق منه اثر» در استغراق تجلیات صفات و ذات مستهلک گردد و آن زمان یا حضرت حق تعالی او را فانی بازگذارد یا بتجلی اوصاف خود بر او او را بقائی بخشد و فرماید که: «ادع الی سبیل ربک بالحکمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالتی هی احسن» و چون باین دعوت مشغول شود بی غرض عرض کسب مال و جاه داعی الی الله باشد و الی الموت عبادت فرمای و عبادت گزار، هر لحظه بگوش هوش شنونده که: «واعبد ربک حتی یأتیک الیقین»

بیت

داعی بپرست تا دم مرگ خدا      فارغ بنشین که روح را نیست فنا  
تن راست فنا او بسوی خاک رود      جانراست بقا رسد بیدار و لقا

و الحمد لله و الصلوة على رسوله الختم اولا و آخراً و باطناً و ظاهراً.

تمت الرسالة الموسوم به «بيان عيان» بعون الله و حسن توفيقه و صلى الله على خير خلقه و مظهر لطفه محمد و آله و صحبه و عترته اجمعين الطيبين الطاهرين و سلم تسليماً ابداً كثيراً.

## ۱۴- رساله لطائف

بسم الله الرحمن الرحيم

بنیاد لطایف بنام خداوند لطیف خبیر و درود بر ختم پیغمبران او محمد مصطفی داعی صراط مستقیم و سراج منیر و بر آل او عارفان آگاه و ناقدان بصیر.

لطیفه- زیادتی بر وجود واجب چه لازم اختیار کردن و اگر اعتبار کنند در توحید او قادح نباشند و از پی دریافت فواید بعین زاید باید بود و اجل عواید ملاحظه مشاهده وجه باقیست درین مرآت فانی.

بیت

مرا بکار جهان هرگز التفات نبود رخ نو در نظر من چنین خوشش آراست  
لطیفه- اگر حق تعالی خواهد بنده مشاهده تجلیات تواند کرد و الا در دل برو ببندد تا چنانچه بواسطه ایمان و طاعت نظر در جانب تجلی داشت بواسطه کفر یا معصیت از آن ملاحظه محجوب ماند.

بیت

گر ره بتو هست چیست فرمان ورره بتو نیست چیست درمان  
لطیفه- ارادت حق تعالی در کفر و معصیت بنده مستلزم رضاء او بر آن نیست چه ارادت تجلی ذات است در صور تفصیل امور مخصصه و رضا تجلی است در صور امتحان مجمل از مخصصات پس هر جا که رضا باشد ارادت باشد و نه هر جا که ارادت باشد رضا باشد.

بیت

بدرد من نئی راضی آدمی آید خوشت ناله وگرچه ناله و درد از تو دارد دل همه ساله  
لطیفه- حضرت واجب تعالی در اظهار آنچه بر عرصه امکان ظاهر میگرددانند مصلحتی دارد که راجع با حال ممکناتست تا در غایات امور خویش بنهایات رسند اگرچه این اظهار و ظهور مستلزم بروز تجلیات اسماء الهی است، او بظهور این تجلی نه محتاجست، فانه غنی مطلق، بلکه عطا نیست بر اعیان مملکت از حضرت پادشاهی «و فی ذلک لله الحجة البالغة» ما را منت باید دانست و عبارة بتقدیم باید رسانید و نظر بافتقار خود باید کرد نه استغناء او.

بیت

اگرچه حسن تو از عشق غیر مستغنی است من آن نیم که از این عشق بازی آیم باز

شعر

اشهد معنی حسنکم فیلذنی خضوعی لیدیکم فی الهوی و تدلی  
لطیفه- وجهی از وجوه مصلحت گوئیا کمال آدمیست در ضمن تجلی بر الوان بلی غایات همه راجع بنشأه اوست که مجمع الاهواست همه باورسند و او بمشاهده تجلیات اسماء و صفات و ذات حضرت رب اعلی و ذلک الله الذی لمتنی فیه.

شعر

اجدا الملامة فی هواک لذیذة حباً لذکرک فلیمنی اللوم  
لطیفه- اطوار انسان در طلب مشاهده تجلیات مختلف می باشد یکی بنا بر سعی می نهد و بمقتضای آن «لیس للانسان الا ماسعی» میگوید:

بیت

سعی بنماید و حضوری بکف آرید تا بوکه بدانید بدایات و نهایت و سعی در تهیه معذات باشد و ازاله موانع و درین باب رفع وسواس شیطان و منع دسایس نفس اماره لازم بود تا مراقبه صافی باشد و ذوق مناجات تمام.

شعر

فبالله کم من لیلۃ قد قطعتهما بلذۃ عیش و الرقیب المعزل  
یکی بخلوت مینشیند و یکی صحبت میگزیند سالکی قائم اللیل و صایم الدهر می‌زید و ترغیب دیگران میکند.

بیت

که گر بآب ریاضت بر آوری غسلی همه کدورت دل را صفا توانی کرد  
ولیکن این صفت سالکان چالاکست تو نازنین جهانی کجا توانی کرد  
یکی درباب زهد و اعراض از دنیا و اقبال بسوی حضرت مولی میگوید:

بیت

سفرگزیدم ازین آستان کون و فساد بر آستان معالی سفر مبارک مباد  
اگر ارادت الهی باین نتیجه متعلق گردد فهو المراد والا:

مصراع

ای بساسعی که کردیم و بجایی نرسیدیم.

و وجهی از حکمت الهی در نارسیدن شاید که آن باشد که سالک بسعی خود مغرور نشود و توفیق و خذلان فراموش نکند و درین که با سعی نمیرسند بر بصیرت باید بود که باتفاق اوضاع و عدم اتفاق و ایجاب فعل الهی قایل نشوند بلکه در رسیدن بمقصود و نارسیدن معین و مانع فاعل مختار دانند و گویند همه تأثیر ارادت اوست و هو القاهر فوق عباده.

بیت

دیده‌ای باید سبب سوراخ کن تاحجب را بر درد از بیخ و بن  
تا مسبب بیند اندر لامکان هرزه بیند جهد و اسباب و دکان  
لطیفه- لطف الهی گاه هست که شامل حال میشود و بنده بی تعب بمقصد میرسد بتأیید ازلی و بسر «السعید سعید فی بی بطن امه» مدد و توفیق بی خذلان و کشش جذبه من جذبات الحق توازی عمل الثقلین تا او را ملائکه رحمت بمنزل استقامت و تمکین فرومی‌آرند «فی مقعد صدق عنه ملیک مقتدر» و آن نیز هست که بعد از سیاهی روز و روزگار تباهی کار و بار و گناهکاری علی الدوام که گرفتار پخته و خام و می جام میباشند بیک کرشمه عنایت هدایت و ازکوی خرابات بصومعه و خانقاه باز میگردند و بر سر سجاده سه جاده ممکن می‌یابند و از بسیاری سالکان و ناسکان بر سر می‌آیند.

بیت

لطفت بکدام ذره پیوست دمی کان ذره به از هزار خورشید نشد  
لطیفه- ظهور مطلق از واجب تعالی بحسب تجلی بر مراتب امکان وجه اوست «فاینما تولوا فثم وجه الله» کمال انسان در آنست که بمشاهده وجه باقی حق تعالی فایز شود و اگرچه همه مراتب امکان آینه‌های صور تجلیات این وجه‌اند اما آئینه انسان نماینده تراست و در آئینه از افراد انسان در نمایندگی صور تجلیات این وجه روشن‌تر نماینده تر نبی و ولی و این دو نشأه کمالی را از صاحب وجه بوجهی الهام خطاب مستطاب میرسد که بندگان ما

را عبادت ما دعوت کنید تا بهدایت ایمان و اسلام فایزگردند و بمقتضای «الاحسان ان تعبدالله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک» باشد و ولی تابع و در نسق دعوت نبی را ملک واسطه هدایت باشد از خداوند تعالی. اول انبیاء آدم بوده است و خاتم محمد مصطفی است و نبوت ایشان عبارتست از اخبار از آنچه خلایق را بر آن بودن ناگزیر باشد و آن معرفت الله تعالی است از برای عادت او بدلیل عقل یا بر سیل تقلید صاحب دلیل و از آنجا بعضی رسول بوده‌اند و رسالت عبارتست از رسانیدن نبی خطاب الهی را بواسطه ملک بافرااد انسان در آنچه مصالح دو نشاء اولی و آخری ایشان در آن باشد و خطاب الهی بواسطه ملک برسول رسد و آنچه ملک القا کند از خطاب وحی بود و کلام الهی چون مکتوب شود کتاب الهی باشد و آنچه بر مضامین کتاب مترتب گردد شریعت ان رسول بود که خطاب میرساند و رسل بعضی در رسانیدن خطاب بر شریعت بعضی بوده‌اند و از ایشان بعضی که در اداء دعوت و رسانیدن خطاب از امت اذیت پیش کشیده‌اند تا بحد اخراج و شتم و ضرب و عرضه قتل و بر آن صبر کرده ایشانرا اولی العزم خوانده‌اند و شرایع بعضی ببعضی منسوخ میشده تا بشریعت خاتم هم منسوخ گشته و شریعت او تاقیامت باقی باشد و ولی در دعوت چون خلیفه نبی باشد بمقتضای شریعت نبی دعوت از روی خلافت با مضاء رساند هرکه دعوت نبی و ولی قبول کرد و از فرموده ایشان متجاوز نشد غالباً عابد و عارف و صاحب مشاهده وجه الله گشت و هرکه دعوت قبول نکرد یا از فرموده عدول جست از عبادت و معرفت محروم و از مشاهده محجوب ماند و سعادت نیافت.

بیت

هرکس که بیافت دوستی یافت عظیم و آنکس که نیافت درد نیافت بس است  
 لطیفه- ولایت عبارت است از تخصیص حضرت الهی بنده را بجانب خود و این تخصیص را مراتب میباشد:  
 تخصیص بوجه قرب و الولی قریب یا بوجه محبت و الولی الحیب یا بوجه متصرف گردانیدن و الولی المتصرف.  
 اما قرب:

بیت

قرب نه بالا نه پستی جستن است      قرب حق از جنس هستی رستن است  
 و اما محبت:

بیت

نشان دوستی آنست کز هر دو طرف باشد      منت گر دوست میدارم توهم من دوست میداری  
 و اما تصرف:

بیت

من ترا اینجا ممکن کرده‌ام      هرچه توکردی برو من کرده‌ام  
 نتیجه قرب در مشاهده تجلیات اسماء و صفات و ذاتست بلذت تمام اذدل ولی و ترتب تأثیر حال ولی در غیر بر آن و اجابت سؤال ولی از حق تعالی و نتیجه محبت تأثیر معیت حق تعالی باشد در ولی و ملاحظه ولی آن معیت لاعلی الدوام و انبساط او بر حضرت حق و عضو حق تعالی ازو برین حال مترتب آید و نتیجه تصرف تأثیر در قلوب و نفوس و ترقی حال اهل ارادت از صحبت ولی و ظهور کرامات ولی متصرف البته صاحب دعوت باشد و مظهر نفوس ناقصه و اورا بالغ خوانند و در قلب و قدم حال او مطابق حال نبی باشد و این ولیست که دروگفته میشود که بر قلب و قدم فلان پیغمبرست ابراهیمی و موسوی و عیسوی و محمدی مشرب ازین حیثیت باشد اینست حال ولی متصرف و آن دو قسم دیگرکه ولی قریب و ولی حیب است اگر دعوت کنند بالغ باشد والاخر باشند و گاه باشد که ولی حیب خودرا بمیان اهل ملامت افکند و از اینجا شیخ سعدی گفته است:

بیت

بچشم عجب و تکبر نظر بخلق مکن که دوستان خدا ممکن اند در اوباش  
لطیفه- چون وجه به معنی ذات و بمعنی ظهور ذات اطلاق می‌یابد اگر بمعنی ذات باشد هر آینه تجلیات  
صفات او بمقتضای «فاینما تولوا فثم وجه الله» بهم رسیده باشد اما بحسب جمعیت آثار صفات سبعة از همه  
مراتب ظاهر نیست مگر از انسان و خلافت او ازینجاست و ملکیت و شیطنت باید که بمقتضای خلافت مسخر  
انسان باشد تا او را حجاب نورانی و ظلمانی هر دو مرتفع گردد و بهیچ حال از مستخلف خود محجوب نماند  
چه اگر محجوب ماند در دوزخ و قطیعت باشد و اگر مرتفع الحجاب بود در بهشت وصال.

بیت

دیگر از ناصر حدیث دوزخ و جنت می‌پرسد دوزخ ما هجر یارست و وصالش جنتست  
لطیفه- تسخیر ملکیت و شیطنت مستلزم رفع حجب نورانی و ظلمانی بتأیید و توفیق حضرت الهی میسرگردد و  
ناچار در آن باب معالجه باید و عقل انسانی از اهل کمال و نقصان درین معالجه مستقل نیست زیرا که آدمی  
بچیزی چندگرفتار میشود که عقل در آن فرو می‌ماند و آنچه بوحی و الهام از نبی و ولی در تسخیر ملکیت و  
شیطنت ممدست چون نه مستند بعقل ایشانست بلکه القاء الهیت لاجرم در مقصود تمام است، پس معالجه  
بظاهر شریعت و باطن آنکه طریقت است باید کردن بفعل مأمور و ترک منی و حسن و قبح شرعی باید دانست نه  
عقلی تا بتسخیر فایزگردند.

بیت

مدد از عقل فلاطون و ارسطو مطلب جهدکن کز پی انوار محمد باشی  
لطیفه- تواند بود که مثل افلاطون و ارسطو بعقل صافی و فکر وافی اثبات وجود واجب و وحدانیت و صانعیت  
او از نظر در ممکن کند اما چون آن نظر عقل بنور شرع مقرون نگرداند و تصدیق صاحب شریعت نکند از  
مشاهده تجلیات اسماء و صفات و ذات محروم ماند، چه از هدی صاحب شریعت بمقتضای «اولم یکف بربک  
انه علی کل شیء شهید» باین مشهد نتواند رسید که برین مقام نردبانی بسته است از نیات خالصه و اعمال  
صالحه و اخلاق مرضیه و معرفت نفس و رب، از استعمال عقل بر وفق وحی و الهام ربانی تا نظرکنند و مؤثر  
یکی بیند در وجود بلکه اثبات وجود غیر مؤثرکنند و مخل اثرهم وجود مؤثر شناسد که: لودلیتم بحبل لهبط علی  
الله» وجود غیر مؤثرکه عالم است جز امری اعتباری نداند باطل بنسبت با وجود حقیقی مؤثر با آنکه اثر مؤثرکه  
محل ظهور آن بحقیقت هم وجود مؤثر است اضافه بامر اعتباری کند که عالم است تنزیهاً للمؤثر عن یکون  
محللاً للحوادث.

پس بحقیقت اعتبار وجود عالم از جهت آنست که وقایه حق تعالی باشد از اضافه حوادث بذات او چون بر  
اعتبار وجود عالم فایده وقایه بودن مترتب شد ازین حیثیت وجود اعتباری که مشتمل بر فایده ایست باطل نباشد و  
از آن حیثیت که وجود حقیقی ندارد و باطل باشد زهی باطل، نه باطل بطلان وجود حقیقی عالم از حدیث  
رسول خاتم صلی الله علیه و سلم معلوم میشود که فرمود: «اصدق کلمة فالها العرب قول لبید: الاکل شیء ما  
خلل الله باطل» و عدم بطلان او در اشمال فایده از قول الله تع که میفرماید: «و یتفکرون فی خلق السموات و  
الارض ربنا ما خلقت هذا باطلا.»

بیت

می‌نماید که هست و نیست جهان جز خطی در میان نور و ظلم  
گر بخوانی تو این خط موهوم باز دانی وجود را ز عدم

لطیفه- کسب اشعری را فایده و قایه مذکوره باشد و نسبت فعل مطلقاً بجانب حق تعالی که «لا فعل فی الوجود الا الله و قل کل من عندالله» را فایده نظر توحید حقیقی و نظر بکسب بنده مکلف مجازات ثواب برکسب حسنت و مکافات عقاب بر اکتساب سیئات لازم حال او بود و نظر بتوحید حقیقی امید عفو از گناهیکه دون شرک بود و ایمان او مستلزم تصدیق بامر تکلیف باشد و اسلام مقتضی ترک اعتراض بر حضرت الهی تا نگوید:

صیاد ازل چو دانه در دام نهاد      مرغی بگرفت و آدمش نام نهاد  
هر نیک و بدی که میرو در عالم      خود میکند و بهانه بر عام نهاد

چرا بنده مؤاخذ باشد چون هیچ بی ارادت آن حضرت نیست، خود ارادت کفرکافر و عصیان عاصی کند و عقوبت بر آن مرتب گرداند این معنی چگونه عدل باشد و نزد عقل قبیح نباشد و اگر مؤاخذه بواسطه اکتساب بنده است کفر و عصیانرا که قبیح باشد قبحاً است چرا ارادت متعلق وجود آن میگردانید پس بر قبیحی که مراد اوست بر فعل آن از بنده راضی نیست که «ولا یرضی لعباده الکفر و قیاساً علیه العصیان» و این معنی نیز بر عقل مشکل میشود. ارادت چیزی که رضا بر آن نباشد پس ارادت قبیح با عدم رضا بر آن و تعذیر آنکه بنده کسب کند و آن زمان برو مؤاخذه فرماید ازو حسن نیست و چگونه غیر مستحسن از خداوند فاعل مختار علیم حکیم صادر شود بلکه تسلیم پیشه کند و بقضا و قدر راضی شود و بکسب مأموربه از خود راضی باشد و شکر کند و صدور آن چیز بواسطه توفیق حق تعالی داند و باکتساب منهی عنه از خود راضی نباشد و ملامت خود کند بر استحقاق خذلان که موجب صدور آن شر بوده ازو و گوید که ارادت کفر و عصیان بنده از الله تعالی قبیح نیست زیرا که قهر حضرت او را متعلقی از برای تأثیر میبایست.

چنانکه لطف را متعلق میبایست متعلق قهرکافرست و عاصی و بی وجود کفر و عصیان مکافات بعقاب تا قهر الهی ظهور یابد عدل نیست و متعلق لطف بنده مؤمن است و مطیع و بیوجود ایمان و طاعت تا لطف الهی ظهور یابد مجازات بثواب که مرتب بر آنست معهود نه، پس بواسطه حکمت ظهور قهر در مقابل لطف تا کمال الهیت و مالکیت در جمع صفات ظاهر شود که کمال در جمع است و دیگر حکمتهای پوشیده بر ما ارادت کفر و عصیان بنده از حق تعالی قبیح نیست و ازو که حکیم است ارادت کردن با عدم و رضانه مستلزم نامستحسن است و نه نامقصود اما اراده کفر و عصیان بمقتضای حکمت ظهور قهر ازو اگرچه قبیح نیست و قبیح است از اکتساب بنده و با وجود ارادت آن راضی بآن نیست عطفاً علی العباد که کفر و عصیان ایشان موجب عقوبت ایشانست والله تعالی بعقوبت ایشان راضی نیست اگرچه اراده موجب بحکمت ظهور قهر میفرماید و مثال این معنی آن صورت بود که خواجه ای راضی نیست با آنکه غلام را بربخاند اما میخواهد که قهری از برای بسیاری از مصالح براند یا غلام میگوید من نه خواجه توام از برای من اسبی خوب بخروبهای اسب باونداد و غلام خود ندارد و کسی دیگر بر غلام بهای اسب اعطاء نمیکند و بقرض نمیدهد و از جایی نمیتواند دزدد یا خوف قطع ید دارد، بهرحال اسب خریده نمیشود، خواجه غلام را میرنجانده که چرا اسب از برای من که خواجه توام نخریدی همانا اقرار بر خواجه بودن من نسبت با خود نداشتی و نافرمانی کردی این رنجاندن مرتب است از خواجه بر عدم اختیار و نافرمانی غلام بحسب مؤاخذه خواجه و نزد همه کس قبیح می نمایم که بی امکان بهای اسب از غلام خواجه او را بعلت ناخریدن اسب میرنجانند و حال آنکه تا خواجه غلام میرنجانند قهری صورت نمیست، پس رنجاندن غلام با عدم امکان اسب خریدن ظاهراً قبیح نماید و راندن قهر خواجه که در ضمن صدور آن مصالح او مندرج است باطناً قبیح نباشد بلی اگر گویند اضرار غلام بی موجب قبیح است، نه قبیح است چه اضرار خواجه غلام را که ملک اوست و متصرف اوست تا بواسطه آن اضرار و راندن قهر مصالح او صورت بندد که اگر نه این راندی آن مصالح بسیار صورت نبستی قبیح نخواهد بود نزد هیچ حکیمی و ازین مثال



ظاهر شده که ارادت کفر و عصیان بی رضا از حق تعالی می‌تواند بود و آن ارادت باوجود مصلحت ظهور قهر ازو دیگر مصالح قبیح نیست و اضرار بنده مضطر در عدم هدایت چون نظر بمصالح در ملک اوست نامستحسن نیست خاصه که ظهور اسماء جلالی او بی اثر قهر نباشد چنانکه ظهور اسماء جمالی بی اثر لطف نباشد و اگر نه حکمت ظهور لطف و قهر الهی در جمع صفات و اسماء و افعال متقابل بودی که دلایل الهیت حضرت اوست پیش از وجود بهستی و دوزخی درین عالم و قبل از عمل هر یکی در موطن قضا و قدر نفرمودی که: «هولاء فی الجنة و لا أبالی و هولاء فی النار و لا أبالی».

شعر

یصر فهم فی القبضتین دلالات  
 علی سمة الاسماء تجری امورهم  
 قبضه تنعمیم و قبضه شقوتی  
 و حکمت وصف الذات للحکم اجری

\*\*\*

مؤمنان کافران و جنّت و نار  
 نحل و زنبور هر دو می‌بایند  
 همه از بهر لطف و قهر تواند  
 هر دو در بند نوش و زهر تواند  
 لطیفه- ارباب درجات بهشت و اصحاب درکات دوزخ که اصحاب الیمین و اصحاب الشمال اند همه اهل تقابل اند و مظاهر تأثیرات اسماء متقابله محجوب بحجب نورانی در مظهریت اسماء جمالی و محجوب بحجب ظلمانی در مظهریت اسماء جلالی «والسابقون السابقون اولئک المقربون» و در آن قرب حجب ایشان مرتفع شده و بتجلی حضرت ذات حائزگشته و از تقابل اسماء و صفات گذشته در آن بهشتند که لاجور فیها و لاقصور و جامات شراب ظهور و نور وجه باقی از ید عنایت ساقی «و سقیهم ربهم شراباً طهوراً» می‌ستانند و لبالب و پیایی میکشانند همزانوی سلطان رسالت خاتم پیغمبران که صاحب مشرب جمعی است و بانگ بر اصحاب حجب و مشارب بعضی میزنند که:

بیت

به میخانه درائی شنو چنگ و دف ونی  
 بیا جای لطیف است شهنشاه حریف است  
 درش بازگشادست صلا میزند از حی  
 شرابست و کبابست و قدح‌های پر از می  
 لطیفه- هرگاه که ندای درایی بگوش داعی میرسد بآن گلبانگ چنان مست میشود که بلبل، در گلستان بروی گل و دل مشتاق را از پی آن دعوت چندان تخلف نیست که طرفه العین فی الحال چشم می‌گشاید و خود را موجه وجهی می‌بیند که در جنب آن آفتاب ذره نیست می‌حسنی در جام او که کون و مکان سرمست آیند پس مستی مضاعف میشود و مستی میخواند که:

شعر

ستقنی حمیا الحب راحة مقلتی  
 و بالحدق استعینت عن قدحی و من  
 و کأسی محیا من (عن) الحسن جلت  
 و شمایلها الا من شمول نشوتی

بیت

شراب حسن در جام رخ یارم چو بدرخشید  
 تحاشی چون کند جانم از آن جام شراب ای دل

\*\*\*

سخن بگذارای داعی بنوش این می بنوشان هم  
 تمت الرسالة الموسوم به «لطایف» والحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه و عترته اجمعین. وسلم تسليماً ابداً كثيراً.

## ۱۵- ترجمه رساله شیخ

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

سپاس خدای را که گردانید موجودات را بر وجود خویش دلیلی روشن ساخت از برای سایرین بجناب اقدس او سبیلی. و درود برسول او محمد مصطفی خاصه و رضوان بر آل و اصحاب او رضوان جمیلی.

اما بعد- این رساله ایست که قطب المحققین و سید الموحدین شیخ محیی الدین عربی از برای یکی از مریدان خود نوشته و فرموده که این رساله مددیست در تحصیل علم حقایق و در فصول ترتیب داده، در هر فصلی اصولی بلغت عربی بود پارسی کرده شد، ترجمه صرف، که اگر کسی از عربی عاجز باشد در پارسی آن تأمل نماید اما توفیق ادراک معانی آن از الله تعالی باید طلبد و الله المستعان و علیه التکلان.

فصل- در حقیقت الحقایق. حق موجودیست که ذات او اقتضای وجود او میکند یعنی وجود او از غیر نیست و واجب الوجودست و وجود ممکن که نیست ذات او مقتضی وجود و عدم نیست، که اگر مقتضی وجود بودی ذات او واجب بودی نه ممکن و اگر مقتضی عدم بودی ذات او ممتنع بودی نه ممکن و ممکن دلیل است بر وجوب وجود واجب الوجود پس عالم که ممکن است دلیلت بر واجب و واجب مدلول این دلیل است که عالم است و دلیل که عالم است بر دو نوع است، عالم کبیر و آن هیئت سموات علی و ملکوت اعلی است تا تحت الثری و علام اصغرو او احسن انواع و عوالم کلیه است و آن صورت انسانیه چنانکه حق تعالی فرموده: «ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم.» و این دلیل ثانی که نام او عالم اصغرست اول دلیلی است بر او از جمیع دلایل قاطعه و آیات ساطعه از برای آنکه انسان که عالم اصغر است دلیلی است مخلوق بر صورت مدلول خود و مطابق او فی الواقع بحسب کمال و موافق در موازنه و مثال چنانکه فرموده حضرت مصطفوی است علیه السلام: «ان الله خلق آدم علی صورته.»

پس حق ناطق شد باین دو دلیل که ذکر رفت که آن عالم و آدم است در کتاب انطق او جل ذکره چه فرمود: «سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم.» پس خلافت الهیه لایق نیست الا باین خلیفه که انسانست، از برای آنکه این خلیفه مخلوق بر صورت مستخلف خودست و درو جمع گشته قوایل کلیه از جمیع کاینات پس هرکه انسان شناخت حق را شناخت از بهر آنکه انسان موجود در احسن صورتست بر مثال موجود احسن و باین معنی اشارتست «من عرف نفسه فقد عرف ربه» و نفرمود «من عرف الکاینات عرف الموجودات» پس از اینجا باید که دانسته شود که انسان کامل مطابق صورت رحمانست و در بعض روایت آمده است که «خلق آدم علی صورة الرحمن» و اگرچه این مناسبت نه مناسبت کلیه است و این مطابقه نه مطابقه معنویه میان صورت انسان و حضرت رحمان چه انسان در همه جهتی و وصفی مطابق رحمان نیست که حضرت حق بوجوب وجود قیومیت مخصوص است نگویند چه میگوئی در «ان الله خلق آدم علی صورته» که الهیه اقتضای مناسبت تامه میکند چرا که صورت الهیه صورت جمع اسماست نه صورت مطلقه ذاتیه.

پس حاصل شد ازین مقدمات آنکه انسان اول دلیل است بر موجد عالم و اکمل آیات علی، خدای علی اعلی، پس معرفت حق موقوفست بر معرفت انسان و معرفت انسان موقوفست بر جمیع علوم ظاهره و بر علوم هیأت در معرفت افلاک علویه و بر علوم باطنه از معارف قدسیه و حقایق الهیه.

[فصل] در معرفت- معرفت بر دو نوع است: معرفت بحسب عقل یعنی بطریق استدلال عقل بآیات کبری و علامات صغری چنانکه میفرماید: «اولم ینظروا ما فی ملکوت السموات و الارض». و معرفت حق بحق و این قسم معرفت ممکن نیست الا بشهود صرف و تجلی محض و معرفت حق بر دو قسم است: معرفت کسبی و

معرفت بدیهی که احتیاجش بکسب نیست و نزد بعضی همه معرفتها کسبی است و نزد محققان بعضی کسبی و بعضی بدیهی است، هرگاه که عارف واصل شود بحق نه باستدلال عقل آن زمان واصل باشد چنانکه فرموده نبی است علیه السلام: «عرفت ربی بربی» و نزد عقلا معرفت حق کسبی است چرا که عاقل بحسب عقل نظر در اثر میکند پس میشناسد مؤثر در آثار و قدم او بحدوث محدثات و خلق او بمخلوقات اگر شناسد معروف حقیقی را باو عارف کامل محقق باشد بلکه عاقل مستدل باشد.

هرچه هست از اشیاء دلیل است بر معرفت حق و این معرفت در حق است نه از چیزی خارج ازو چرا که ذات او شناخته میشود بصفات او و ذات او از آنرو که ذاتست شناخته نمیشود چرا که آن زمان اعتبار صفت نیست و مفروض آنست که ذات بصفات شناخته میشود، پس اگر عارفی حق بحق شناسد نه بخلق چنانکه عاقل چه وجود او منبسط است بر اعیان موجودات و موجود از ممکنات ظاهره حق است، پس بنگردد موجودات و ظاهربین درویش و شناسد درو چرا که عالم آینه‌ایست که ظاهر شده است حق در آن و عالم عبارت است از آیات الله و شناخته اگر نشود حق الابایات و آیات شناخته نشود الا باحاطه تامه و احاطه تامه نه ممکن است، پس معرفت حق لازمست، یعنی هر آیتی دلیلت بر ذات حق که از آن دلیل حاصل میشود علم باو و آیات کثیره است و دلایل کثیره پس علوم غیر متناهی باشد.

پس معرفت نیز چنین باشد متناهی نبود فهم کن این معنی که مطلع شوی بر سری بزرگ در تحقیق صفات حق و معرفت ذات بآنچه ذات مقدس شناخته نمیشود الا بصفات علیه شناخته نمیشود الا باسماء حسنی و اختلاف کرده‌اند علماء در حقایق صفات حق و دقایق اسماء او پس بعضی از علماء گفته‌اند که صفات او غیر ذات اوست و قائمیت بذات او و بعضی کاملان گفته‌اند که صفات عین ذاتست اما ذات مقتضائست بحسب کمالات او.

پس او اقتضا کرد ظهور آن کمالات را در صورت تجلیات صفات او. پس تجلی کرد ذات و ظاهر شد عالم و بیرون آمد از ممکن غیب وجود آدم پس اگر تجلی کرد بصفه حیات ظاهر شد در ذوی العلوم و چون تجلی کرد بارادت، پس موجودات مراد شد و چون تجلی کرد بقدرت، اعطا کرد هر چیزی از ممکنات مقدوره الوجود هدایت بسوی او یافت چنانکه فرمود: «اعطی کل شیء خلقه ثم هدی.» و بدانکه هرچه هست از اشیا آن چیز مظهري از مظاهر اسماء او و شارق طوابع آن و اعظم و مشاهر صفات او آدم است که مخلوق گشته از برای حصول جمیع قوایل کلیه درو پس ظاهر شد حق در مظاهر بحسب استعداد هر مظهري و قابلیت هر موجودی و معرفت هر چیزی بحسب ظهور حق است تعالی درو، اگر آن چیز مظهر صفتی واحده است پس شناخته میشود حق بآن صفت واحده درو و اگر مظهر بعض صفاتست پس معرفت حق بر مقدار ظهور این صفات بینه است و اگر آن مظهر مظهر جوامع قوایل کلیه است پس معرفت حق درو اعظم معارفست و علم آن مظهر الطیف لطایفست و موجود جامع از برای قوایل کلیه نیست الا انسان کامل و اوست اعظم موجودات از جهت معرفت تامه و علم کامل.

فصل- در ظهور- حق در مظاهر اسماء و در ظهور او در اسم ظاهر. ظهور او در اسم ظاهر گفتیم از برای آنکه حق ظاهرست باسم ظاهر بر خود بحسب آیات خود و عالم که مظهر اسم ظاهر است مجموع آیات اوست پس او ظاهر شد بواسطه عالم پس ظهور او موقوف باشد بظهور عالم و نیست عالم را ظهور الا باو پس چنان دان که قایم است ظهور عالم باو و ظهور او بعالم هرگاه که نظر کرد عارف در عالم و عالم آئینه حق است، پس دید حق را ظاهر در عالم چنانکه فرموده بعضی عارفانست «ما رأیت شیئاً الا ورأیت الله فیه» پس حق باطن عالم باشد و محتجب بود حجب ظلمانی و نورانی چنانکه پیغمبر علیه السلام فرمود: «ان الله سبعین الف حجاب من نور و

ظلمة.» پس حق تعالی محتجب است باحتجاب ذات او بحجب و حجب عالم است و مختفی است بکمال ظهور خود درین مظاهر چنانکه آفتاب بنور خود از چشم خلائق مختفی است از لبه نور ظهور نه از آنکه مختفی است.

فصل- در معانی عربیه وجود انسان اصل است در ایجاد و وجود موجودات فرع او از برای آنک عالم از برای انسان آفریده‌اند و انسان مقصود کلی چنانکه فرموده است تعالی: «یا بن آدم خلقت الاشیاء لاجلک و خلقتک لاجلی.» و مقصود کلی که گفتیم ظهور حق است در انسان و مشاهده اعیان اسماء و صفات خویش درو محل ظهور حق و مشاهده او اسماء و صفات خویش را نیست الا انسان کامل چرا که او جمع کرده در خود جمیع قوایل کلیه را هرگاه که حق تعالی خواهد که در عالم نگرند بانسان بسوی عالم نگرند، از برای آنک انسان کامل عین الله است از برای آنکه دو انسان معنوست حق را چنانکه انسان العین ظاهر انسان را پس هرکه خواهد که ببیند جمیع عالم در یک چیز و یک مظهر که جمع باشد درو عوالم کلیه از جواهر و اعراض و اجسام باید که در انسان کامل نگرند که او جامع جمیع عوالم علویه و سفلیه و ملکیه و ملکوتیه است. پس انسان باین صفات جامعه سزاوار خلافت مرتبه حق است و اوست که اعظم واصفی آئینه‌ها حق است از کاینات.

فصل- انسان آینه تمام است و ظهور حق درین آینه مختلف بحسب اختلاف استعداد آینه و تجلی حق نفوس کامله انسانی را در دنیا و آخرت بر حسب استعداد آن نفوس است و هر نفس کامل می‌بیند حق را بحسب اعتقاد خود و علم خود و معرفت خود، پس اگر نفسی کامل دید حق را بر صورت غیر معتقد آن نفس دیگر نمیشناسد او را از جهت مخالفت اعتقاد چه هر عارفی میشناسد و می‌بیند او را بر صفتی که ظاهر شده است او بر آن صفت بر عارف، پس عارف اکمل از همه عوالم باشد اگر ببیند حق را بجمیع صفات و بشناسد او را بهمه نعوت و کمالات و اوست مقصود ایجاد موجودات و او مرادست از ابداع مخلوقات.

فصل- انسان موصوفست بصفات کامله که حق تعالی بآن متصف است غیر از وجود ذاتی و هر صفتی که در نفس خود آن صفت از جانب حق سبب معرفت حق است، پس هر صفتی که آینه‌ایست که متصف است بحدوث، دلیلست بر قدم حق و سبب در معرفت او و وجود ما از حق دلیلی قاطع است بر آنکه وجود حق از ذات حقست نه از غیر چه او واجب الوجودست، پس ذات ما دلیلست بر ذات او و صفات ما دلیل است بر صفات او بشناس نفس خود را تا بشناسی عالم و بشناس خود را از برای آنک انسان مندرجست درو جمیع قوایل کلیه، پس چون بشناخت نفس خود را و حال آنکه او بعض عالم است پس بشناخت همه عالم را حاصل شد معرفت انسان او را بحضور معرفت کل واحداگر ظاهر شود بر حسب کثرت در مظاهر قادح نباشد آن کثرت در وحدت وجود واحده که توحید کرده او را نسبتی دایم است همچون نسبت واحد بجمیع اعداد که متحقق نمی‌شود هر عددی الا بواحد و اگر فرض کنند که مرتفع شود واحدی از اعداد مستحق نشود حقایق اعداد نفس معنی را معنی حقیقی، چه دو بیکی دو باشد و سه بدو و چهار بسه، همچنین مراتب عددی اینست. آخر رساله که ترجمان یافت.

تمت الرسالة بعون الله و حسن توفیقه و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه و عترته اجمعین و سلم تسلیما کثیراً.

## ۱۶- شرح بیت شیخ عطار

ز دریای شهادت گر نهنگ لا برآرد هو تیمم واجب آید نوح را در وقت طوفانش  
کلمه شهادت مشتمل است بر نفی و اثبات. تشبیه کرده آن کلمه را بدریا یعنی حقیقه کلمه را و تشبیه «لا» که در  
ضمن اوست به نهنگ کرده از برای آنک نهنگ مَفنی و مهلک است و «لا» که عبارت از نفی است و مَفنی و  
مهلک و «هو» اشارت بغيب هویة حق است که همه رسوم و اوصاف درو محو است و اینجا نه نامست و نشان  
و محو رسوم و اوصاف جز بنفی حاصل نمیآید، پس غیب هویت که بعد از محو رسوم و اوصاف بردرویش  
تجلی میکند مختص بمقام نفی باشد که نهنگ «لا» کنایت ازوست و چون این مرتبه بر انسان سالک جلوه کند  
هرچه طرف ظهور دارد و نام و نشانی درو هست بیکبار محو گردد که اگر فرض کنی که این سالک را که مرتبه  
نوحی است و آن مرتبه فهم اشیاست که آنجا دریای فهم او چندان سر بر زده که از همه روی زمین دل فاضل آمده  
که آن معانی فهمیه همه محو میگردد از قوت تجلی غیب نبویه که ماحی رسوم و اوصاف است تا آب علم  
نمیمانند و نوح فهم را در وقت وصول این تجلی که صلوة عشای آخراست، یعنی زمان محو همه و اوصاف و  
رسوم است، اگر احتیاج بادراک آن مرتبه است که وضوء اوست آب علمش نیست و محتاج تیمم میشود و  
تیممش جز بادراک مجهول و علم بی اصطلاح که از خاک فناست نمیتواند بود.

والله اعلم.

پایان